جلوه عشق

قصه هاى زندگى امام حسين عليه‌السلام

مؤلف: محمد حسين مهر آيين

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

فهرست مطالب

[مقدمه 4](#_Toc467312833)

[1. ولايت عشق 6](#_Toc467312834)

[حديث ولادت عشق 7](#_Toc467312835)

[روايت گهواره 9](#_Toc467312836)

[2. مسابقه خوشنويسى 11](#_Toc467312837)

[3. عيدى خداوند متعال 12](#_Toc467312838)

[4. زينت آفرينش 14](#_Toc467312839)

[5. غم و شادى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 16](#_Toc467312840)

[6. تعليم وضو 17](#_Toc467312841)

[7. وداع امام حسين عليه‌السلام از مادر 18](#_Toc467312842)

[8. نهيب 20](#_Toc467312843)

[9. باران به دعاى امام حسين عليه‌السلام 24](#_Toc467312844)

[10. مشايعت ابوذر 25](#_Toc467312845)

[11. اولين پيروزى 26](#_Toc467312846)

[12. خاطره اى يكتا 27](#_Toc467312847)

[13. همنشين بهاران 28](#_Toc467312848)

[14. احسان و بخشش 29](#_Toc467312849)

[15. وقتى پيروان معاويه كشته شوند 31](#_Toc467312850)

[16. شفاى مريض 32](#_Toc467312851)

[17. دو دعوت 33](#_Toc467312852)

[18. وصيت مرده 34](#_Toc467312853)

[19. مناقب امام على 35](#_Toc467312854)

[20. جنگ سرد 40](#_Toc467312855)

[21. بر مزار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 45](#_Toc467312856)

[22. آخرين گفتگو 46](#_Toc467312857)

[23. وصيت نامه امام حسين عليه‌السلام 48](#_Toc467312858)

[24. نامه ها و... 49](#_Toc467312859)

[25. وفاداران بى وفا 52](#_Toc467312860)

[26. سفر عشق 67](#_Toc467312861)

[27. وادى عشق 78](#_Toc467312862)

[پی نوشت ها 105](#_Toc467312863)

## مقدمه

انسان به طور فطرى از نيكى خشنود و از ديدار نيكوكاران خرسندتر مى شود.

رهبران معصوم عليهم‌السلام تنها كسانى هستند كه جز نيكى و زيبايى از ايشان، چيزى به انجام نرسيده است؛ از اينرو مطالعه و تحقيق در رفتار و كردار ايشان دلنواز مى باشد.

قرآن كريم و معصومان عليهم‌السلام ما را بارها به نيكى ها و تبليغ و فتح جانها با غير زبان دعوت نموده اند؛ پس چه زيباست كه به رفتار و عملكرد رهبران معصوم عليهم‌السلام به عنوان الگو براى خود و طريقى والا جهت دعوت غير، پرداخته شود.

ما معتقديم كه عمل و تقرير معصوم عليه‌السلام چون سخنش حجت الهى بر بندگان است؛ پس همانطور كه به جمع آورى و تبويب سخنان ايشان اهتمام مى ورزيم، ضرورى است عملكرد و تقرير ايشان را در صحنه هاى مختلف زندگى، تنظيم و وارد صحنه استدلال هاى مختلف علمى كنيم.

ما در راستاى زندگى چهارده معصوم عليهم‌السلام، با لطف و عنايت الهى اين كار را شروع و بعد از كتاب هماى رحمت و بدرقه يار، قصه هاى زندگى امام حسين عليه‌السلام را به نام جلوه عشق در اختيار ره پويان عزيز قرار داديم.

اميد است اين سعى و تلاش با بضاعت مزجاة مورد قبول درگاه ايزد يكتا قرار گيرد.

محمد حسين مهر آئين

من احب ان ينظر الى احب اهل الاءرض الى اهل السماء فلينظر الحسين. (1)

هر كه دوست دارد به محبوبترين شخص روى زمين نزد آسمانيان بنگرد، به حسين نگاه كند.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## 1. ولايت عشق

در سال چهارم هجرت (2)، جامعه نوپاى اسلامى با ولادت امام حسين عليه‌السلام به وجود يكى از قدسيان الهى زينت يافت.

فاطمه زهرا عليها‌السلام نوزاد فروزان را در قنداق زرد رنگى نزد سرور آفرينش (3)، پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آورد و حضرت ضمن رهنمون دخت فروغ مندش به استفاده از قنداق سفيد، در گوش راست نو رسيده قدسى اذان و گوش چپ اقامه خواند و جبرييل عليه‌السلام فرود آمد و فرمود:

خداوند متعال تو را سلام رسانده و مى فرمايد: از آن جا كه على براى تو چون هارون به موسى است، نوزاد را حسين كه معادل عربى نام شبير، فرزند هارون، است نامگذارى كن. (4)

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز هفتم ولادت، گوسفندى را عقيقه فرمود و بعد از تراشيدن موى سر معشوق الهى، به وزن موى او نقره (5) صدقه داد.

از آن جا كه شير فاطمه زهرا عليها‌السلام به جهت بيمارى خشك شده بود، حسين عليه‌السلام را نزد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورده و آن حضرت به مدت چهل روز با گذراندن انگشت مبارك ابهام و گاهى زبان مباركش در دهان فرزند دلبندش و مكيدن او، حسين را سير مى نمود و اين سبب شد كه گوشت و خون حسين عليه‌السلام از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برويد؛ از اينرو پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه حسين از من است و من از حسينم. (6) از بدو تولد، فرشتگان براى عرض تهنيت از يك سو و تسليت از سوى ديگر به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرود مى آمدند. (7)

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در يكى از سفرهاى خود، در بين راه ايستاد و آيه استرجاع (إِنَّا لِلَّـهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) را تلاوت فرمود و اشك ريخت و ياران حضرت از سبب گريه پرسيدند و حضرت فرمود:

جبرييل مرا از كربلا، كنار فرات كه فرزندم حسين را آنجا مى كشند، خبر داد؛ گويا جايى را كه به زمين مى افتد و دفن مى شود، مى بينم.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از برگشت از سفر، بالاى منبر رفت و بعد از سخنرانى، دست راست بر سر حسن عليه‌السلام و دست چپ بر سر حسين عليه‌السلام نهاد و سر به آسمان بلند كرد و فرمود:

بارالها! بى گمان محمد، بنده و پيامبر تست؛ اين دو پاك ترين و برترين خاندان و ذريه من هستند؛ جبرييل براى من خبر كشته و خوار شدن فرزندم، حسين، را بيان كرد. پروردگارا! شهادت او را مبارك گردان و او را سرور و سالار شهيدان قرار ده؛ بارالها! قاتل و خوار كننده او را عاقبت به خير مگردان.

در اينجا مردم در مسجد ناله سر دادند و پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آيا براى او گريه كرده و ياريش نمى كنيد! (8)

### حديث ولادت عشق

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين راستا فرمود:

هنگام ولادت حسين در شب جمعه، جهت بزرگداشت او، خداوند متعال دستور داد تا فرشتگان ماءمور جهنم آتش آن را بر اهل جهنم خاموش كنند و فرشتگان بهشتى بهشت را بيارايند و حورالعين خود را زينت داده و به ديدار هم روند و ديگر فرشتگان تسبيح و حمد و سپاس خداى را در صف هاى بهم پيوسته بپا دارند و جبرييل جهت تهنيت و شادباش گفتن به محضر پيامبر اكرم در هزار گروه كه هر گروهى يك ميليون فرشته است، فرود آيد و به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بگويد:

من او را حسين نام نهادم. او را شرورترين شخص زمان او، كه سوار بر بدترين چهارپاست به قتل مى رساند؛ واى بر قاتل حسين و پيشواى او كه دستور قتل را صادر نمود؛ من از كشنده حسين بيزار و او نيز از من بيزار است؛ زيرا در روز قيامت جرمى بالاتر از قتل حسين نيست كه با مشركان در آتش جهنم خواهد شد؛ آتش دوزخ به قاتل حسين مشتاق تر از بهشت به بهشتيان است.

جبرييل را هنگام هبوط، يكى از فرشتگان الهى (9) ديد و پرسيد:

امشب چه شده؟ آيا قيامت اهل دنيا به پا شده است؟

جبرييل فرمود:

براى محمد فرزندى به دنيا آمده كه خداوند متعال مرا جهت اظهار تهنيت به محضرش، فرستاد.

آن فرشته گفت:

اى جبرييل! قسم به آفريننده مان، وقتى به حضور محمد شرفياب شدى، اسلام مرا به او برسان و از قول من به او بگو كه بحق كودك نو رسيده ات، از پروردگارت بخواه تا از من خشنود شده و بالها و مقام و منزلت مرا در بين فرشتگان به من باز گرداند.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه ضمن دريافت تهنيت و تحيت الهى از جبرييل، از شهادت حسين عليه‌السلام آگاهى يافته بود، فرمود:

قاتل حسين از امت من نيست؛ و من و خداوند متعال از ايشان بيزار هستيم.

و به دنبال اين، حضرت نزد فاطمه زهرا عليها‌السلام آمد و خبر شهادت ريحانه خود را به دخت گرانقدرش داد و زهرا عليها‌السلام اشك ريخت و فرمود: اى كاش او را به دنيا نياورده بودم. (10)

در اين حال رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

امامان بعد از حسين، از وى آفريده خواهند شد.

حضرت نام يك يك ايشان را تا امام زمان، مهدى عج الله تالى فرجه الشريف، اظهار فرمود و گفت:

عيسى بن مريم پشت سر او نماز خواهد خواند.

در اين لحظه، فاطمه عليها‌السلام را آرامش فرا گرفت و سپس جبرييل تقاضا و درخواست آن فرشته را بيان فرمود و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسين را به آغوش گرفت و به آسمان اشاره كرد و فرمود:

بارالها! به حق اين مولود بر تو بلكه به حق تو بر اين مولود و بر جدش، محمد، و ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب، اگر حسين، فرزند على و فاطمه، را نزد تو قدر و منزلتى است، از درداييل خشنود شود و بال ها و مقام و منزلتش را براى او برگردان. (11)

### روايت گهواره

خداوند متعال ولايت امير المؤمنين على عليه‌السلام را براى فرشتگان اظهار نمود و همه ملائكه جز فطرس آن را پذيرفتند و از اينرو خداوند متعال بال او را شكست. هنگام ولادت امام حسين عليه‌السلام، وقتى جبرييل جهت عرض تهنيت و شادباش به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى آمد، فطرس به او گفت:

مرا نزد محمد ببر و حاجت مرا به او بگو تا برايم دعا كند.

وقتى جبرييل براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاجت فطرس را اظهار نمود، حضرت، ولايت على عليه‌السلام را به او عرضه كرد و بعد از پذيرفتن او، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

شاءنك بالمهد فتمسح به و تمرغ فيه.

بر تو باد آن گهواره؛ خود را به آن بچسبان و او را در بر گير.

فطرس خود را در حاليكه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى او دعا مى كرد، به گهواره چسباند و خداوند متعال توبه اش را پذيرفت و بعد از بهبوديش به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت:

در قبال اين لطف و مرحمت، زيارت و سلام و درود هر كسى را براى امام حسين عليه‌السلام، به وى ابلاغ مى كنم. (12)

الحسن و الحسين امامان قاما او قعدا. (13)

حسن و حسين در همه احوال امام و پيشوايند؛ چه بايستند و چه بنشينند.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## 2. مسابقه خوشنويسى

روزى امام حسن عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام در حال خوشنويسى بودند كه درصدد انتخاب خط برتر بر آمدند؛ از اينرو نزد مادر بزرگوارشان آمدند و ليكن از آنجا كه فاطمه زهرا عليها‌السلام نخواست يكى از ايشان دل آزرده شود، هر دو را نزد پدر ارجمندشان فرستاد و وقتى نزد امام على عليه‌السلام آمدند. حضرت على عليه‌السلام نيز به همان جهت ايشان را نزد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاد و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: داورى با حضرت جبرئيل عليه‌السلام خواهد بود.

حضرت جبرئيل عليه‌السلام آن را به اسرافيل عليه‌السلام (14) واگذار كرد و او از پروردگار متعال خواست تا بين آن دو داورى فرمايد وليكن حضرت حق متعال، آن را به عهده فاطمه زهرا عليها‌السلام نهاد و حضرت زهرا عليها‌السلام به دو ريحانه اش فرمود:

دانه هاى اين گردنبند را بين شما پخش مى كنم؛ هر كدام از شما دانه هاى بيشترى را جمع آورى كند، خط او زيباتر است.

در اينجا خداوند متعال جهت تكريم و تعظيم حسنين عليها‌السلام به جبرئيل دستور داد تا دانه ها را بطور مساوى بين آن دو تقسيم كند. (15)

من احب الحسن و الحسين احببته و من احببته احبه الله و ادخله جنات النعيم و من ابعضهما او بغى عليهما ابغضته و من ابغضته ابغضه الله و ادخله جهنم و له عذاب مقيم. (16)

من دوستدار حسن و حسين را دوست دارم و كسى را كه من دوست بدارم، خداوند او را دوست داشته و به باغهاى نعمت در بهشت وارد كند و دشمن كينه توز و سركش بر آن دو را دشمن دارم و كسى را كه من دشمنش دارم، خداوند او را به جهنم داخل كند و براى او عذابى پايدار خواهد بود.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## 3. عيدى خداوند متعال

نزديك عيد، امام حسين عليه‌السلام و امام حسن عليه‌السلام نزد مادر ارجمندشان، فاطمه زهرا عليها‌السلام، آمده و اظهار داشتند:

مادر جان! بچه هاى مدينه لباس نو پوشيدند؛ براى ما لباس نمى خريد؟

فاطمه زهرا عليها‌السلام فرمود:

ان شاء الله لباستان آماده مى شود. سپس نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفته و خواسته خود را به حضرت گفتند و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

الهى! اجبر قلبهما و قلب امهما.

بارالها! دل شكسته آن دو و مادرشان را شاد فرما.

روز عيد، حضرت جبرئيل دو جامه آراسته به زينت هاى بهشتى را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تقديم كرد و فرمود:

وقتى حسن و حسين از فاطمه لباس نو خواستند، پروردگار متعال جهت اجابت فرموده زهرا عليها‌السلام اين دو لباس را اهداء فرمود.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لباس هر كدام را به درخواست خودشان به رنگ سبز و سرخ ياقوتى آراست و به ايشان داد و هر دو با شادمانى نزد فاطمه زهرا عليها‌السلام رفتند و ليكن حضرت جبرئيل را اندوه و ناله فرا گرفت و فرمود:

رسول خدا! رنگ سبز را كه حسن برگزيد، ناشى از سبز شدن تنش از خوردن سم و انتخاب رنگ سرخ حسين، ناشى از آميخته شدن تن او با خونش كه از شهادت و بريده شدن سرش پديد آيد، مى باشد.

در اينجا رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محزون گشت و اشك ريخت. (17)

مرحبا بك يا ابا عبدالله! يا زين السموات و الارضين. (18)

آفرين بر تو اى ابا عبدالله! اى زينت آسمان ها و زمين ها!

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## 4. زينت آفرينش

روزى ابى بن كعب نزد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود كه امام حسين عليه‌السلام وارد شد و حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

آفرين بر تو اى ابا عبدالله! اى زينت آسمان ها و زمين ها!

ابى بن كعب پرسيد:

آيا غير از شما كسى زينت آسمان ها و زمين ها است؟!

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

اى ابى! قسم به كسى كه مرا به پيامبرى مبعوث فرمود، بى گمان حسين در آسمان والاتر از زمين است؛ در سمت راست عرش الهى نوشته اند كه او چراغ هدايت، كشتى نجات، پيشواى نيكى، بركت، عزت، علم، فخر و ذخيره الهى است. بدون شك خداوند متعال در او نطفه اى پاك و مبارك قرار داده و دعاهايى به او آموخته كه خواننده آن دعا را خداوند متعال با حسين محشور كرده و حسين او را در قيامت شفاعت نموده و از مشكلاتش برهاند و دين اش را اداء و امورش را آسان راه صحيح را بر او آشكار و بر دشمنان پيروز نمايد و عيبش را پوشانده نگهدارد.

بعد از درخواست ابى بن كعب، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن دعا را به او آموخت و فرمود:

بعد از نماز در حال نشسته بگو:

بارالها! بطور يقين به كلمه ها و پيمان گاه هاى عرش و ساكنان آسمان ها و انبياء و رسولان تو مسئلت دارم كه دعاى مرا اجابت فرمايى؛ كار مرا دشوارى فرا گرفته و از اينرو از تو مى خواهم كه به محمد و دودمان او درود فرستى و مشكلم را آسان گردانى. (19)

در اين صورت بى گمان خداوند متعال كار تو را آسان نموده و تو را شرح صدر عطا كرده و لا اله الا الله را هنگام مرگ براى تو تلقين كند. (20)

حسين منى و اءنا من حسين احب الله من احب حسينا حسين سبط من الاسباط. (21)

حسين از من و من از حسينم؛ دوستدار حسين محبوب خداست؛ حسين امتى از امت ها است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## 5. غم و شادى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

روزى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خانه بيرون آمد و در حال گذر از كنار منزل فاطمه عليها‌السلام، صداى گريه حسين عليه‌السلام را شنيد و داخل منزل رفت و به زهرا عليها‌السلام فرمود:

آيا نمى دانى كه گريه او مرا آزار مى دهد. (22)

و روزى ديگر، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مجلس ميهمانى مى رفت كه در بين راه، امام حسين عليه‌السلام را كه در اوان كودكى بود، ديد و پيش رفت و آغوش باز كرد و فرزند دلبندش را مى خنداند و در حاليكه حسين عليه‌السلام از اين سو به آن سو مى گريخت، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را گرفت و يك دست زير چانه و دست ديگر را پشت سر ريحانه خود، حسين عليه‌السلام گذارد و بوسيد و فرمود:

حسين منى و اءنا من حسين احب الله من احب حسينا حسين سبط من الاسباط. (23)

حسين از من و من از حسينم؛ دوستدار حسين محبوب خداست؛ حسين امتى از امت ها است.

من اءحسن، اءحسن الله اليه و الله يحب المحسنين. (24)

كسى كه نيكى كند، خداوند به او نيكى مى نمايد و نيكوكاران محبوب خداوند هستند.

امام حسين عليه‌السلام

## 6. تعليم وضو

روزى امام حسين عليه‌السلام و امام حسن عليه‌السلام مردى را ديدند كه اشتباه وضوء مى گرفت؛ از اينرو شروع به كشمكش ظاهرى نموده و هر يك به ديگرى گفت: تو وضو را به نيكى انجام نمى دهى.

بدينگونه توجه پيرمرد را به خود جلب نموده و گفتند:

اى پيرمرد! هر يك از ما وضو مى گيريم و تو داورى كن.

پس از آنكه هر دو وضو گرفتند، پيرمرد كه متوجه اشتباه خود شده بود، گفت:

وضوى شما درست است وليكن اين پيرمرد نادان تاكنون درست وضو نمى گرفت و اكنون آن را از شما آموخت و به بركت و دلسوزى شما بر امت جد بزرگوارتان، از اشتباه خود توبه كردم. (25)

ان الحسن و الحسين هما ريحانتاى من الدنيا من احبنى فليحبهما. (26)

بى گمان حسن و حسين دو گل خوشبوى من از دنيا هستند؛ دوستدار من بايد به آندو مهر ورزد.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## 7. وداع امام حسين عليه‌السلام از مادر

بعد از اينكه امام على عليه‌السلام فاطمه زهرا عليها‌السلام را غسل و كفن نمود، فرزندان بزرگوارش را صدا زد و فرمود:

فلموا تزودو امن امكم فهذا الفراق و اللقاء فى الجنه

بياييد از مادرتان توشعه سعادت مهيا كنيد؛

اين لحظه جدايى و ديدار در بهشت خواهد بود.

در این حال امام حسين عليه‌السلام و امام حسن عليه‌السلام با شيون و زارى، مادر را به آغوش گرفته و اظهار داشتند:

اى مادر! به جدمان، محمد مصطفى، سلام ما را برسان و بگو كه ما در دنيا يتيم شديم.

در این حال امام على عليه‌السلام فرمود:

به يقين خداوند متعال را گواه مى گيرم كه زهرا عليها‌السلام با شوق و نال دستش را دراز كرد و ايشان را به آغوش گرفت و ناگهان هاتفى ندا زد: اى ابا الحسن! آندو را از آغوش زهرا عليها‌السلام بردار؛ سوگند به خداوند، ايشان فرشتگان آسمان ها را به گريه آوردند. (27)

من راى سلطانا جائرا مستحلا لحرام الله ناكثا لعهدالله مخالفا لسنة رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يعمل فى عبادالله بالاثم و العدوان فلم يعير عليه بفعل و لا قول كان حقا على الله ان يدخله مدخله. (28)

اى مردم! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كسى كه حكمران و فرمانرواى ستمگرى را كه حرام خدا را حلال شمرد و عهد خدا را بشكند و خلاف سنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتار و به گناه و ستم در ميان بندگان خدا عمل كند، ببيند و او را با كردار و گفتار خويش سرزنش نكند، بر خداست كه او را به همان جايگاه حاكم ستمگر داخل كند.

امام حسين عليه‌السلام

## 8. نهيب

روزى عمر بر منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بين سخنانش خود را خليفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواند و خويشتن را به مؤمنان اولى و برتر از خودشان دانست؛ در این حال امام حسين عليه‌السلام نهيب زد:

اى دروغگو! از منبر پدرم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، فرود آ.

عمر گفت:

درست است كه منبر پدر توست وليكن اين سخنان را پدرت، على بن ابيطالب، به تو آموخته است؟

امام حسين عليه‌السلام فرمود:

به جانم قسم، پدرم هدايتگر و من پيرو او هستم؛ بيعت با او را كه خداوند متعال توسط جبرييل دستورش را ابلاغ فرمود، از زمان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر عهده همه مردم است و جز بى باوران به كتاب الهى، كسى آن را انكار نمى كند؛ مردم پدرم را به دل شناخته و با زبان انكار نمودند؛ و اى بر كسانى كه حق ما، اهل بيت، را انكار كنند؛ محمد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آنها را در شدت عذاب، با خشم و غضب خواهد ديد.

عمر گفت:

اى حسين! بر انكار كننده حق پدرت لعنت خدا باد؛ مردم به جاى ما اگر پدرت را به اميرى بر مى گزيدند؛ اطاعتش مى كرديم.

امام حسين عليه‌السلام فرمود:

اى پسر خطاب! قبل از اينكه ابوبكر را امير خود قرار دهى تا بدون هيچ دليل و حجتى از پيامبر و رضايت خاندان او تو را بر مردم حكمران كند، چه كسى تو را بر خودش فرمانروا قرار داد؛ آيا خشنودى شما خشنودى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خشنودى خاندانش موجب خشم اوست؟! اگر زبانى استوار در تصديق و كردارى كه ايمان داران ياريش رسانند بود، بر آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيره نمى شدى كه بر منبرشان رفته و به كتابى كه در بين ايشان نازل شده و تو غير از شنيدن آن، نه حروفش را شناخته و نه معنا و تاءويلش را مى دانى، حاكم بر آنان شوى.

همه افراد اعم از خوب و بد، نزد تو يكى است؛ خداوند تو را جزا و پاداشى دهد كه سزايش هستى و از آنچه (بدعت) پديد آوردى، به سختى مؤ اخذه ات كند.

عمر خشمگين از منبر فرود آمد و با عده اى از طرفدارانش به در خانه على عليه‌السلام رفت و بعد از كسب اجازه وارد شد و گفت:

اى اباالحسن! امروز از فرزندت، حسين، چه كه نديدم؛ با صداى در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ما سخن گفته و اوباش و اهل مدينه را بر من مى شوراند.

در این حال نخست امام حسن عليه‌السلام در پاسخ او فرمود:

آيا كسى كه اجازه حكم از خداوند متعال و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ندارد، بر شخصى چون حسين عليه‌السلام، فرزند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، خشم كرده و هم كيشانش را اوباش مى خواند؟! به خدا قسم جز به دست اوباش به حكومت نرسيدى؛ پس خداوند تحريك كننده اوباش را لعنت كند.

حضرت على عليه‌السلام ضمن دعوت امام حسن عليه‌السلام به آرامش فرمود:

ابا محمد! آرام؛ به يقين تو هرگز زود به خشم نيامده و از خاندان پست و فرومايه نبوده و عرق آشفته حالان در تو نيست؛ سخنم را بشنو و در سخن گفتن شتاب مكن.

عمر گفت:

اباالحسن! آندو به چيزى جز به خلافت، نمى انديشند.

امام على عليه‌السلام فرمود:

ايشان به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديك تر از آنند كه در پى آن باشند وليكن تو آندو را به حق شان خشنود نما تا پس از ايندو همه از تو راضى شوند.

عمر پرسيد:

خشنودى شان در چيست؟

امام على عليه‌السلام فرمود:

باز گشت از خطا و توبه و خوددارى از گناه.

عمر گفت:

اباالحسن! فرزندت را ادب نما تا با سلاطين كه فرمانروايان روى زمين اند، كارى نداشته باشند.

حضرت على عليه‌السلام فرمود:

من گنهكاران را بر گناهشان و كسانى را كه بيم لغزش و نابودى شان دارم، ادب مى كنم و ليكن كسى كه پدرش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شيوه و منش او ادب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، ادبى بهتر از آن نيست تا به آن رو كند. اى فرزند خطاب! ايشان را خشنود نما.

عمر بيرون آمد و در راه، عثمان و عبدالرحمن بن عوف او را ديدند و عبدالرحمن از نتيجه كار پرسيد و عمر گفت:

آيا قدرت استدلال و بحث با على و فرزندان چون شيرش براى كسى مى تواند باشد؟!

عثمان گفت:

فرزند خطاب! ايشان فرزندان پرمايه عبد مناف اند و ديگران بى مايه.

عمر را اين سخن ناخوش آمد و گفت:

ديگر اين سخنان فخرآميز را از روى حماقت تكرار مكن.

به دنبال اين جريان، عثمان خشمگين شد و جامه او را گرفته و پرتابش كرد و گفت: گويا آنچه را گفتم، قبول ندارى؟!

پس عبدالرحمن آندو را از هم جدا كرد و مردم پراكنده شدند. (29)

ان الحسين بن على فى السماء اكبر منه فى الارض. (30)

بطور يقين حسين بن على در آسمان والاتر از زمين است.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## 9. باران به دعاى امام حسين عليه‌السلام

مدتى كوفه از باران رحمت محروم بود؛ از اينرو كوفيان نزد على عليه‌السلام آمده و از حضرت خواستند كه از خداوند متعال باران طلب كند.

حضرت على عليه‌السلام اين كار مهم را بر عهده امام حسين عليه‌السلام گذارد؛ از اينرو امام حسين عليه‌السلام به پا خاست و بعد از حمد و ثناى الهى و درود بر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

اللهم! معطى الخيرات و منزل البركات! ارسل السماء علينا مدرارا واسقنا غيثا مغزارا واسعا غدقا مجلا سحا سفوحا فجاجا تنفس به الضعف من عبادك و تحيى به الميت من بلادك. آمين رب العالمين!

بارالها! اى بخشنده خيرات و فرود آورنده بركات! باران سرشار بر ما به باران و ما را با بارانى فراگير، انبوه، پردامنه، پيوسته و مستمر، روان و فرو رونده در زمين عطا فرما كه ناتوانى را از بندگانت برداشته و زمين هاى مرده خود را زنده سازى. آمين اى پروردگار هستى!

دعاى حضرت تمام نشده بود كه آسمان را ابر گرفت و بارندگى شروع شد. (31)

من تعجل لاخيه خيرا، وجده اذا قدم عليه غدا. (32)

كسى كه در رساندن خير و نيكى به برادرش شتاب ورزد، آن نيكى را فردا (قيامت) كه بر آن وارد مى شود، خواهد يافت.

امام حسين عليه‌السلام

## 10. مشايعت ابوذر

بعد از حكم تبعيد ابوذر، عثمان دستور داد تا كسى او را مشايعت نكرده و با او سخن نگويد و ليكن امام على عليه‌السلام، عقيل، عمار ياسر، امام حسن و حسين عليه‌السلام ضمن مشايعت، سخنانى را بدرقه راه ابوذر نمودند؛ در اين راستا امام حسين عليه‌السلام فرمود:

عمو جان! به يقين خداوند متعال قدرت تغيير آنچه را مى بينى دارد؛ باريتعالى هر روز در كارى است (33)؛ آنان دنيايشان را از تو و تو دينت را از ايشان بازداشتى؛ چقدر تو بى نياز از دنياى آنان و ايشان محتاج دين تو مى باشند! از خداوند متعال صبر و يارى خواه و از آزمندى و بى تابى به او پناه ببر؛ بطور يقين صبر نشانه ديندارى و كرامت افراد است و آزمندى روزى را پيش نياورده و بى تابى اجلى را به تاءخير نمى اندازد. (34)

من عائده، حرم الله عليه رايحة الجنة. (35)

كسى كه با او (حسين) عناد ورزد، خداوند رايحه بهشت را بر او حرام گرداند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## 11. اولين پيروزى

در جنگ صفين ابو ايوب اعور، يكى از فرماندهان لشكر معاويه، آب را به روى لشكر على عليه‌السلام بست؛ از اينرو حضرت على عليه‌السلام عده اى از سواره نظام را براى گشودن راه آب فرستاد و ليكن همه ايشان با نااميدى و شكست برگشتند؛ در این حال امام حسين عليه‌السلام با كسب اجازه از امير المؤمنين، على عليه‌السلام، با چند سوار به سوى ميدان رفت و ابو ايوب و يارانش را شكست داد و خيمه اى آنجا زد و نزد پدر بزرگوارش، امام على عليه‌السلام، آمد و خبر پيروزى را به اطلاع حضرت رساند؛ در این حال حضرت على عليه‌السلام گريه كرد و فرمود:

اين اولين فتح و پيروزى به بركت حسين نصيب ما شد.

و اظهار داشت:

كشته شدن او را در كربلا با لب تشنه به ياد آوردم؛ بگونه اى كه اسب او گريزان و شيهه زنان مى گويد:

امان و امان! از دست امتى كه فرزند دختر پيامبر خود را كشتند. (36)

ان لقتل الحسين حرارة فى قلوب المؤمنين لاتبرد اءبدا. (37)

بى گمان براى شهادت حسين عليه‌السلام سوز دلى جاودانه در دل مؤمنين وجود دارد.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## 12. خاطره اى يكتا

روزى امام حسين عليه‌السلام نزد امام حسن مجتبى عليه‌السلام آمد و وقتى نگاهش به حضرت افتاد، گريه كرد و امام حسن عليه‌السلام پرسيد:

اى ابا عبدالله! براى چه گريه مى كنى؟

امام حسين عليه‌السلام فرمود:

گريه ام بخاطر آن چيزى است كه بر سر تو مى آيد.

امام حسن عليه‌السلام فرمود:

آنچه من گرفتارش خواهم شد، زهرى است كه با نيرنگ به من مى خورانند و با آن كشته مى شوم و ليكن هيچ روزى چون روز (شهادت) تو نيست اى ابا عبدالله!؛ سى هزار نفر كه خود را از امت جدمان، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، دانسته و خود را مسلمان مى نامند، بر تو هجوم آورده و به كشتن و ريختن خون و هتك حرمت و اسيرى خاندان و غارت خيمه هاى تو اقدام مى كنند و آن هنگام نفرين و لعنت (خدا و فرشتگان) بر بنى اميه فرود آيد و از آسمان خاكستر و خون ببارد و هر چيزى حتى حيوانات وحشى در بيابانها و ماهيان درياها براى تو بگريند. (38)

من اءحبنا لم يحبنا لقرابة بيننا و بينه و لا لمعروف اسديناه اليه؛ انما احبنا لله و رسوله، جاء معنا يوم القيامة كهاتين. (39)

كسى كه ما را نه به جهت خويشاوندى و نيكى و احسان ما به او بلكه فقط براى خدا و رسول خدا دوست بدارد، روز قيامت چون اين دو (دو انگشت سبابه در كنار هم) با ما خواهد بود.

امام حسين عليه‌السلام

## 13. همنشين بهاران

بعد از شهادت امام حسن مجتبى عليه‌السلام، عده اى نزد امام حسين عليه‌السلام آمده و اظهار داشتند:

اى فرزند رسول خدا! چند نفر از ياران ما به معاويه پيوسته و ليكن ما نزد شما آمديم.

امام حسين عليه‌السلام فرمود:

در اينصورت من به شما بيش از بخشش معاويه به آنها، هديه مى دهم.

ايشان گفتند:

جانمان فداى شما؛ ما براى دين خود اينجا آمديم.

امام حسين عليه‌السلام پس از سكوتى پر معنا، فرمود:

آنچه مى گويم، قطره اى از درياست؛ كسى كه ما را نه به جهت خويشاوندى و نيكى و احسان ما به او بلكه فقط براى خدا و رسول خدا دوست بدارد، روز قيامت چون اين دو حضرت دو انگشت سبابه را كنار هم قرار داد. با ما خواهد بود. (40)

ان الحسين باب من اءبواب الجنة. (41)

بى گمان حسين درى از درهاى بهشت است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## 14. احسان و بخشش

روزى باديه نشينى نزد امام حسين عليه‌السلام آمد و گفت:

روزى از جدت، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه فرمود: حاجات خود را يا از عرب شريف و يا مولاى كريم و يا حامل قرآن و يا شخص گشاده رو بخواهيد. و شما عرب بوده و كرامت سيرت شما و قرآن بين شما نازل شده است و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه هرگاه بخواهيم به او نظر كنيم، به حسن و حسين بنگريم.

در این حال وقتى امام حسين عليه‌السلام از حاجت و مشكلش پرسيد، او نيازش را روى زمين نوشت و حضرت فرمود:

از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه فرمود: نيكى و بخشش به افراد، به قدر معرفت و شناخت ايشان است. (42) و پدرم فرمود: ارزش هر شخصى احسان و نيكوكارى اوست. (43) از اينرو از تو سه سئوال مى پرسم؛ اگر پاسخ دهى، سه هميان و اگر دو سئوال را پاسخ دهى، دو هميان و اگر يكى را جواب دهى، يك هميان نقره و زر به تو مى دهم.

آن مرد قبول كرد و حضرت پرسيد:

بهترين عمل كدام است؟

او جواب داد:

ايمان به خدا.

حضرت پرسيد:

نجات از هلاكت به چه چيز است؟

او پاسخ داد:

اطمينان به خدا.

امام حسين عليه‌السلام پرسيد:

زينت عبد و بنده خدا به چيست؟

او اظهار داشت:

علم و دانشى كه توأم با حلم و بردبارى باشد.

حضرت پرسيد:

اگر آن را نداشت.

او پاسخ داد:

فقر توأم با صبر و شكيبايى.

حضرت پرسيد:

اگر آن را نداشت.

آن مرد گفت:

صاعقه اى از آسمان فرود آيد و او را نابود كند.

در این حال امام حسين عليه‌السلام خنديد و سه هميان نقره و زر به او عطا فرمود. (44)

من طلب رضى الناس بسخط الله و كله الله الى الناس. (45)

كسى كه خشنودى مردم را با خشم و غضب الهى فراهم آورد، خداوند او را به مردم وا گذارد.

امام حسين عليه‌السلام

## 15. وقتى پيروان معاويه كشته شوند

بعد از اينكه معاويه حجر بن عدى را كه از شيعيان ناب امام على عليه‌السلام بود، به شهادت رساند، به مكه رفت و امام حسين عليه‌السلام را آنجا ديد و گفت:

اى ابا عبدالله! آيا از آنچه بر سر حجر بن عدى و ياران و پيروانش و شيعيان پدرت آورديم، با خبر شدى؟

امام حسين عليه‌السلام وقتى از وقايع اتفاق افتاده پرسيد، معاويه گفت:

ايشان را كشته و كفن كرده و نمازشان خوانديم.

سيدالشهداء عليه‌السلام خنده اى نمود و فرمود:

ايشان دشمن تواند اى معاويه! اگر ما پيروان تو را بكشيم، بدون كفن و دفن و نماز، رهايشان مى كنيم؛ خبر بدگويى تو درباره على عليه‌السلام و تلاش تو در كينه توزى ما و عيبجويى تو از بنى هاشم، به من رسيد. از اينرو در خود فرو رو و از خويش حق را، گرچه به زيانت باشد، جويا شو؛ بنابراين اگر نفس خويش را معيوبترين نفس ها نيافتى پس عيوب تو چه ناچيز و بى مقدار خواهد بود! و ما به تو ستم كرده ايم!

اى معاويه! جز در كمان خويش زه مبند و جز به هدف هود تير ميانداز و سوى ما از نزديك تير ميفكن؛ به خدا قسم بطور يقين تو درباره ما از كسى پيروى مى كنى كه در اسلام سابقه اى نداشته و نفاقش تازه نبوده و به فكر تو نيست؛ پس به خود فكر كن يا ما را رها نما. (46)

ان اجود الناس من اعطى من لا يرجوه. (47)

بى گمان بخشنده ترين مردم، كسى است كه به افرادى عطا كند كه اميد پاداش و تلافى از آنها ندارد.

امام حسين عليه‌السلام

## 16. شفاى مريض

حبابه از شيعيان سيدالشهداء عليه‌السلام بود مى گويد:

روزى نزد امام حسين عليه‌السلام رفته و بعد از سلام و احوالپرسى به من فرمود: اى حبابه! چرا به ديدن ما نمى آيى؟

گفتم:

به خاطر ناراحتى و مرضى است كه مبتلا شده ام.

وقتى حضرت از مريضى اش پرسيد، حبابه صورتش را كه به مرض برص مبتلا بود، نشان داد و در این حال امام حسين عليه‌السلام اندكى از آب مبارك كامش را روى آن نهاد و دعايى فرمود و هماندم كه آثار برص از چهره او محو شد و حضرت فرمود:

اى حبابه! شكر خداى را به جاى آر؛ خداوند آن را از تو دور كرد.

حبابه به سجده شكر رفت و پس از برداشتن سر از سجده، امام حسين عليه‌السلام فرمود:

اى حبابه! ما و شيعيانمان بر فطرت الهى هستيم و ديگران از آن بدورند. (48)

ايها الناس! من جاد ساد و من بخل رذل. (49)

اى مردم! سيادت و بزرگى از آن اهل جود و بخشش و رذالت و پستى براى بخيلان است.

امام حسين عليه‌السلام

## 17. دو دعوت

روزى امام حسين عليه‌السلام از كنار فقراء و مساكين كه در حال خوردن خوراك فقيرانه خود بودند، عبور كرد كه ايشان حضرت را به سفره غذاى دعوت كردند و امام حسين عليه‌السلام نشست و با ايشان هم غذا شد و آيه شريفه (إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ) (50) را تلاوت فرمود و سپس به ايشان فرمود:

من دعوت شما را پذيرفتم؛ پس شما نيز دعوت مرا بپذيريد.

در این حال فقرا، همگى، به منزل حضرت رفته و امام عليه‌السلام از آنها پذيرايى به عمل آورد. (51)

حوايج الناس اليكم من نعم الله عليكم فلا تملوا النعم فتحور نقما. (52)

نيازهاى مردم به شما از نعمت هاى الهى بر شماست؛ پس اين نعمت را از دست ندهيد وگرنه موجب نقمت و بدبختى مى شوند.

امام حسين عليه‌السلام

## 18. وصيت مرده

روزى جوانى گريه كنان نزد امام حسين عليه‌السلام آمد و گفت:

مادرم بدون وصيت از دنيا رفت و با اينكه اموالى دارد، مرا دستور داد كه قبل از اطلاع شما دست به آن نزنيم.

در این حال حضرت بپا خاست و با جوان نزد مادرش رفت و دعايى نمود تا خداوند متعال او را جهت تعيين وصيتش زنده كند؛ ناگهان مادر آن جوان نشست و شهادت خود را به زبان آورد و به امام حسين عليه‌السلام نگاه كرد و گفت:

اى مولاى من! داخل شو و مرا به آنچه مربوط به خودت مى باشد، دستور ده.

امام حسين عليه‌السلام وارد شد و از او خواست تا وصيتش را بيان كند و او گفت:

يا بن رسول الله! يك سوم اموالم را (اموالش را يك به يك شمرد.) به تو مى دهم تا هر جا بخواهى به مصرف رسانى و اگر مى دانى كه فرزندانم از دوستان تو مى باشند، دو سوم بقيه را به ايشان مى دهم و اگر مخالف شما باشند، همه اموالم را بردار؛ زيرا حقى براى مخالفين شما در اموال مؤمنين نيست.

سپس حضرت خواست تا كفن و دفن و نمازش را به عهده گيرد و بعد مرد. (53)

لو راءيتم المعروف رجلا، راءيتموه حسنا جميلا تسر الناظرين. (54)

اگر خوبى و نيكى مجسم مى شد، به صورت شخصى زيبا كه بيننده را شادمان و مبهوت خود مى ساخت، آشكار مى شد.

امام حسين عليه‌السلام

## 19. مناقب امام على عليه‌السلام از زبان امام حسين عليه‌السلام

معاويه در صدد بود كه وليعهدى يزيد را بين مردم استحكام بخشد؛ از اينرو از هر فرصتى جهت گرفتن بيعت براى يزيد استفاده مى كرد.

وقتى امام حسين عليه‌السلام به مكه رفت، مردان و زنان بنى هاشم و انصار و حتى با فرستادن نمايندگى، تمام افراد حاضر از صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در مكه گرد آورد تا مسائل سياسى جامعه اسلامى را به مسلمانان گوشزد نمايد؛ از اينرو حضرت به پا خاست و فرمود:

آنچه را اين سركش عصيانگر نسبت به ما و شيعيانمان انجام داده، مى دانيد؛ از شما مى خواهم كه اگر گرفتارم راست باشد، تصديق و گرنه، تكذيبم كنيد؛ از شما مى خواهم كه بخاطر خداى متعال و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قرابت من با پيامبرتان، سخنان مرا گوش داده و نوشته و در ديار خود به مسلمانان و افراد مورد وثوق ابلاغ كنيد.

ايشان را به حق ما كه مى دانيد دعوت كنيد؛ به يقين من از نابودى و اضمحلال اين امر خلافت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حق الهى ترسانم؛ خداوند تمام كننده نور خود است؛ گر چه كفار را ناپسند آيد.

شما را به خدا، آيا مى دانيد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بين خود و على بن ابيطالب پيوند برادرى بست و فرمود: تو برادر من و من برادر تو در دنيا و آخرت هستيم.

همگى تاءييد كردند و امام حسين عليه‌السلام ادامه داد:

شما را به خدا، آيا مى دانيد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زمينى را خريد و مسجد و ده منزل در آن بنا فرمود كه خانه على عليه‌السلام را بين آنها قرار داد و تمام درهاى ورودى به مسجد، غير از در خانه على را بست و فرمود: من به اختيار خود اين كار را نكردم بلكه خداوند متعال مرا دستور داد كه درهاى منازل را بسته و در خانه على به مسجد گشوده باشد. و همچنين جز على همه مسلمانان را از خوابيدن در مسجد باز داشت و در مسجد فرزندانى براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام متولد شدند؟

همه پذيرفته و امام حسين عليه‌السلام فرمود:

شما را به خدا، آيا مى دانيد كه عمر بن خطاب رخنه اى در ديوار خانه اش كه رو به مسجد بود، ايجاد كرد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را منع فرمود و سپس در خطبه ايى اظهار داشت: خداوند مرا دستور داد تا مسجد پاكى كه غير از خود و برادرم و فرزندانش، كسى آنجا مسكن نگزيند، بنا كنم.؟

همگى قبول نموده و حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام فرمود:

شما را به خدا، آيا مى دانيد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز غدير خم ولايت على بن ابيطالب را به آواى بلند ابلاغ فرمود و از مردم خواست كه حاضران به غايبان اطلاع دهند؟ .

همگى تاءييد نموده و امام حسين عليه‌السلام فرمود:

شما را به خدا، آيا مى دانيد كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جنگ تبوك فرمود: تو على براى من به منزله هارون براى موسى مى باشى و تو ولى هر مؤمنى بعد از من هستى؟ .

همگى قبول كرده و حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام فرمود:

شما را به خدا، آيا مى دانيد كه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مباهله جز على و فاطمه و دو فرزندشان، كسى را نياورد؟ .

همگى اعتراف كرده و امام حسين عليه‌السلام فرمود:

شما را به خدا، آيا مى دانيد كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرچم را روز خيبر به على داد و فرمود: پرچم مسلمانان را به شخصى كه محبوب خدا و رسول خدا بوده و او نيز خدا و رسولش را دوست مى دارد و از ميدان نبرد فرار نمى كند و خداوند به دست او فتح و پيروزى را نصيب ما مى كند، مى دهم.؟

همگى اقرار نموده و حضرت عليه‌السلام ادامه يابد:

شما را به خدا، آيا مى دانيد با هر سختى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مواجه مى شد، به جهت اطمينانى كه به على داشت، او را براى حل مشكل روانه مى ساخت و هيچ وقت على را به نام صدا نزد؛ بلكه با عنوان برادر خطاب مى نمود؟

همگى پذيرفته و امام حسين عليه‌السلام ادامه داد:

آيا مى دانيد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على را براى ابلاغ سوره برائت اعزام فرمود و گفت: دين مرا جز خودم و يا شخصى كه از من باشد، تبليغ نمى كند.؟

همگى قبول كرده و حضرت ادامه داد:

آيا مى دانيد كه بين على و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر روز و شبى ديدار خصوصى برقرار بود و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مطالبى را به او بيان مى فرمود؟

همگى پذيرفته و امام حسين عليه‌السلام فرمود:

آيا مى دانيد كه وقتى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به فاطمه عليها‌السلام فرمود: تو را به همسرى بهترين اهل بيتم، پيشترين ايشان در اسلام و حليم ترين و عالم ترين ايشان در آوردم، على را به جعفر و حمزه برترى داد؟

همگى اقرار كرده و حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام فرمود:

آيا مى دانيد كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من برترين فرزند آدم و على، برادرم، سرور عرب و فاطمه، سرور بانوان بهشتى و حسن و حسين، دو فرزند من، دو آقاى جوانان اهل بهشتند؟

همگى اعتراف كرده و امام عليه‌السلام ادامه داد:

آيا مى دانيد كه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على را دستور داد تا او را غسل دهد و فرمود كه جبرئيل او را در اين كار يارى مى كند؟

همگى تاءييد كرده و امام حسين عليه‌السلام اظهار داشت:

آيا رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آخرين خطبه خود نفرمود: بطور يقين بين شما دو چيز گرانبها، كتاب خدا و اهل بيتم، را قرار دادم؛ پس به اين دو تمسك كنيد تا هرگز گمراه نشويد؟

همگى تاءييد كرده و حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام فرمود:

شما را به خدا، مگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نفرمود: اظهار دوستى با من بدون حب على در دل دروغ است؛ كسى كه على را دشمن دارد، دوست من نيست. شخصى پرسيد: چطور مى شود اى رسول خدا حضرت فرمود: زيرا على از من است و من از اويم؛ هر كه او را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر كه مرا دوست بدارد، خدا را دوست دارد. كسى كه با على دشمنى كند، مرا دشمن داشته و هر كه مرا دشمن دارد، با خدا دشمن است.؟

همه قبول كرده و گفتند:

آرى؛ به خدا، تمام اينها را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيديم.

و سپس آرام آرام پراكنده شدند. (55)

على الاسلام السلام اذ قد بليت الامة براع مثل يزيد. (56)

نابودى اسلام وقتى است كه امت اسلام به فرمانروايى چون يزيد گرفتار شود.

امام حسين عليه‌السلام

## 20. جنگ سرد

بعد از به هلاكت رسيدن معاويه، ضحاك بن قيس كفن او را برداشت و بر منبر او خواند و دفنش كرد و پيام تسليتى به يزيد كه در حوران خوشگذرانى مى كرد، فرستاد و از او خواست تا هر چه سريع تر به شام آيد و از مردم بيعت دوباره گيرد.

يزيد با دريافت نامه، به راه افتاد و بعد از سه روز از دفن معاويه به دمشق رسيد و ضحاك بن قيس به استقبالش رفت و با هم بر سر قبر معاويه رفته و نمازى آنجا خواند و سپس يزيد با ايراد خطبه اى به مردم گفت:

ما ياران حق و دين هستيم؛ بر شما مژده باد اى اهل شام! هميشه خير و صلاح در بين شما بود. بزودى بين من و اهل عراق جنگ بزرگى رخ خواهد داد؛ زيرا سه شب قبل خوابى ديدم كه بين من و اهل عراق نهر خونى به تندى جارى است و هر چه خواستم از آن عبور كرد. (57)

مردم شام ندا سر دادند:

ما را هر جا خواستى ببر؛ شمشيرهايمان كه اهل عراق آنها را در صفين ديدند، با تست.

يزيد به كارگزاران خود در مناطق مختلف، طى نامه اى خبر مرگ معاويه را اعلام كرد و به وليد بن عتيبه، والى مدينه، نوشت:

معاويه طى عهد و پيمانى با من، مرا از خاندان ابو تراب برحذر نمود؛ خداوند ياور عثمان مظلوم از خاندان ابوسفيان كه همه از ياران حق و خواهان عدل مى باشند، است. وقتى نامه اى به دستت رسيد، از اهل مدينه بيعت بگير.

سپس در كاغذ كوچكى نوشت:

از حسين، عبدالله بن عمر، عبدالرحمن بن ابى بكر و عبدالله بن زبير بيعت محكمى بگير و هر كسى از ايشان خوددارى كرد، سرش را بزن و به من بفرست. (58)

پس از رسيدن نامه، وليد با مروان مشورت كرد و عبدالله بن عمرو را سوى امام حسين عليه‌السلام و آن سه فرستاد تا به دارالاماره آيند.

بعد از اينكه فرستاده وليد رفت و پيام را ابلاغ كرد، عبدالله بن زبير به امام حسين عليه‌السلام گفت:

اكنون وقت ديدار با وليد نيست، با اين وصف، خير و صلاحى در اين كار نمى بينم؛ شما فكر مى كنيد در اين ساعت براى چه ما را خواسته است؟

امام حسين عليه‌السلام فرمود:

از آنجا كه ديشب در عالم رؤ يا، آتش سوزى در خانه معاويه و منبرش را واژگون ديدم، معاويه مرده است؛ از اينرو قبل از پخش خبر بين مردم، ما را جهت بيعت با يزيد احضار كرده اند.

سپس حضرت به منزل رفت و بعد از دو ركعت نماز و دعا و نيايش به درگاه الهى، عده اى از ياران جوان خود را گرد آورد و فرمود:

وليد مرا خواسته و مى خواهد تكليفى بر گردنم نهد كه اجابتش نمى كنم؛ با من آمده و پشت در بايستيد؛ اگر صدايم را بلند كرده و شما را خواستم، شمشيركشان داخل شده و شتاب مكنيد؛ هر كسى را كه ديديد مى خواهد مرا بكشد، به قتل رسانيد.

امام حسين عليه‌السلام با يارانش به راه افتاد و خود داخل دارالاماره شد و بعد از مشاهده مروان در كنار وليد، فرمود:

صله ارحام بهتر از قطع رابطه است؛ خداوند بين شما دو نفر را اصلاح كند. آيا از معاويه خبرى رسيده است؛ او مريض بود؛ حالش چطور است؟

وليد آهى كشيد و خبر مرگ معاويه را داد و گفت:

ترا جهت بيعت با يزيد اينجا خواندم؛ مردم با او بيعت كرده اند.

امام حسين عليه‌السلام فرمود:

بطور يقين بيعت شخصى چون من نبايد در خفا و پنهانى انجام گيرد؛ گمان نمى كنم شما به بيعت نهانى من اكتفا كنيد؛ فردا ما را در كنار مردم به بيعت فرا خوان. (59)

در این حال مروان گفت:

قسم به خدا، در اين لحظه اگر حسين بيعت نكرده از اينجا برود، ديگر توان دسترسى به او را نخواهى داشت و بينمان كشتار رخ خواهد داد؛ او را به زندان افكن تا بيعت كند و يا سر از تنش جدا كن. امام حسين عليه‌السلام برآشفت و فرمود:

اى پسر زرقاء! تو مرا مى كشى يا او؟! اگر كسى بخواهد چنين كارى كند، زمين را با خونش آبيارى مى كنم؛ مى خواهى، آزمايش كن.

سپس حضرت عليه‌السلام رو به وليد فرمود:

اى امير! ما خاندان نبوت، معدن رسالت، محل رفت و آمد فرشتگان و رحمت الهى هستيم؛ خداوند رحمتش را به واسطه ما آغاز و پايان مى دهد. يزيد مردى فاسق، شرابخوار، قاتل افراد بى گناه و زير پا نهنده دستورات الهى است؛ از اين رو شخصى چون من با او بيعت نمى كند؛ منتظر مى شويم تا ببينيم كدام يك از ما سزاوار خلافت در بيعت است. به يقين از جدم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، شنيدم كه مى فرمود:

خلافت بر فرزندان ابوسفيان حرام است. پس چگونه با خاندانى كه پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر ايشان اينگونه فرمود، بيعت كنم؟ (60)در این حال كه صداى حضرت بلند شده بود، جوانان همراه امام عليه‌السلام خواستند با شمشيرهاى آخته داخل شوند كه ناگهان حضرت از مجلس خارج شد و همگى به منازل خود رفته (61) و مروان به وليد گفت: حرف مرا گوش نكردى؛ ديگر چنين فرصتى به تو دست نخواهد داد.

وليد گفت:: واى بر تو! از من مى خواهى از كشتن او دين و دنيايم را از دست بدهم؛ قسم بخدا، دوست ندارم دنيا را صاحب شوم و حسين بن على را بكشم؛ به خدا سوگند، گمان نمى كنم كسى با كشتن حسين جز به خفت و سبكى ميزان اعمالش خدا را ديدار كند؛ خداوند به او نظر رحمت ننموده و او را از پليدى پاك نكرده و براى او عذاب دردناكى خواهد بود.

مروان گفت:

اگر عقيده ات اين است، پس درست عمل كردى. (62)

شب همانروز امام حسين عليه‌السلام بر مزار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت و نورى از قبر درخشيد و حضرت سيدالشهداء فرمود:

سلام بر تو اى رسول خدا! من حسين، فرزند فاطمه، در دانه تو و فرزند عزيزت، نوه تو كه مرا بين امتت جانشين قرار دادى؛ گواه باش اى پيامبر خدا! بطور يقين ايشان مرا خوار نمودند؛ اين شكوه من به شماست تا به ديدارتان نائل شوم. (63)امام حسين عليه‌السلام فرداى روزى كه به دار الاماره وليد رفت، جهت شنيدن اخبار از منزل بيرون آمده بود كه مروان حضرت را ديد و گفت:

نصيحتى مى كنمت، گوش ده تا به صلاح آيى. با امير المؤمنين، يزيد، بيعت كن؛ بطور يقين آن براى دين و دنياى تو بهتر است.

امام حسين عليه‌السلام فرمود:

انا لله و انا اليه راجعون و على الاسلام السلام اذ قد بليت الامة براع مثل يزيد.

به يقين ما از آن خدائيم و به سوى او مى رويم، اگر امت مبتلا به اميرى چون يزيد گردد، اسلام نابود مى شود.

و سپس حضرت عليه‌السلام ادامه داد:

واى بر تو! آيا مرا به بيعت با مردى فاسق چون يزيد دستور مى دهى؛ سخنى بيهوده گفتى اى گمراه بزرگ! تو را سرزنش نمى كنم؛ زيرا تو ملعونى هستى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در صلب پدرت، حكم بن ابى العاص، تو را لعن و نفرين نمود. به يقين نفرين شده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى تواند جز به بيعت با يزيد دعوت كند. اى دشمن خدا! از من دور شو؛ بطور يقين ما اهل بيت روسل خداييم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم؛ حق در خاندان ماست و زبان ما جز به حق سخن نگويد؛ از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود: خلافت بر آل سفيان و بر كسانى كه به اكراه اسلام آورده و فرزندانشان، حرام است؛ هر گاه معاويه را بر منبرم ديديد، دلش را بشكافيد. قسم بخدا، اهل مدينه او را بر منبر جدم ديدند و دستور را به انجام نرساندند و اكنون خداوند ايشان را به فرزندش، يزيد، كه خداوند در آتش جهنم عذابش را زياد كند، مبتلا نمود؛ اى مروان! واى بر تو! از من دور شو؛ به يقين تو رجس و پليدى و ما خاندان پاكى و طهارتيم كه خداوند متعال آيه (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّـهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) را در رابطه با ما به پيغمبرش نازل فرمود: اى پسر زرقاء! تو را به آنچه روز قيامت جدم، درباره حق من و يزيد از تو مى پرسد، مژده مى دهم. (64)

ان الله فى الجنة درجات لن تنالها الا بالشهادة. (65)

بطور يقين در بهشت براى تو (امام حسين عليه‌السلام) درجاتى است كه جز به شهادت به آن نائل نمى شوى.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## 21. بر مزار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

وليد عصر فرداى آن واقعه در دارالاماره، عده اى را سوى امام حسين عليه‌السلام جهت بيعت فرستاد و حضرت فرمود:

تا فردا صبر كنيد تا ببينم چه مى شود. شب شد و امام حسين عليه‌السلام بر مزار رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت و پس از دو ركعت نماز با خداى خويش راز و نياز كرد و فرمود:

بارالها! اين قبر پيغمبرت، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، است و من فرزند دختر محمدم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تو آنچه را بر من پيش آمده مى دانى؛ خدايا! به يقين من امور نيك و پسنديده را دوست داشته و امور ناپسند و زشت را ناروا مى شمارم؛ اى صاحب جلال و كرامت! به حق اين مزار و آنكس كه در آنست، آنچه را براى من برگزينى، خشنودم.

سپس حضرت شروع به گريه كرد و نزديكى صبح لحظه اى به خواب رفت و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در ميان فرشتگان ديد كه او را به سينه مباركش چسباند و بين دو چشمش را بوسيد و فرمود:

فرزندم! اى حسين! بزودى تو را در كربلا كشته و سر بريده با لب تشنه خواهم ديد؛ خداوند شفاعت مرا شامل ايشان نكرده و راه گريزى از دست پروردگار متعال نخواهند داشت؛ اى محبوب من! اى حسين! پدر و مادرت و برادرت نزد من آمده و اكنون مشتاق ديدار تواند؛ بطور يقين در بهشت درجاتى براى تو است كه جز با شهادت به آن نائل نمى شوى. (66)

ايها الناس نافسوا فى المكارم و سارعوا فى المغانم. (67)

اى مردم! در فراگيرى صفات نيكو و پسنديده و ثمرات با ارزش معنوى و الهى از يكديگر پيشى گيريد. امام حسين عليه‌السلام

## 22. آخرين گفتگو

وقتى عدم سازش امام حسين عليه‌السلام با يزيد قطعى شد، محمد حنفيه خدمت حضرت رسيد و گفت:

برادرم! تو محبوب ترين و عزيزترين مردم نزد من هستى و اطاعت از تو بر من واجب است؛ زيرا خداوند تو را بر من برترى داد. و از بزرگان بهشت گرداند. به خدا سوگند آنچه را خير و صلاح كسى تشخيص دهم، نهان نمى كنم؛ از آنجا كه تو آميخته اصل و نفس و روح و هستى من مى باشى، تو را سزاوارتر از همه در اين راستا مى دانم. از اينرو تا آنجا كه ممكن است در شهرى اقامت مكن و با فرستادن نمايندگانى به سوى مردم، آنان را به بيعت با خود دعوت نما؛ اگر با تو بيعت كنند، خدا را سپاس نموده و گرنه، باز به تو آسيبى نمى رسد. با ورود به شهرى مى ترسم بين مردم اختلاف افتاده و گروهى از تو پشتيبانى كرده و گروه ديگر عليه تو بپا خيزند و كار به خونريزى كشيده و هدف تير و بلا قرار گيرى و خون بهترين فرد اين امت ضايع و خانواده اش ذليل شود.

امام حسين عليه‌السلام پرسيد:

به عقيده تو به كجا روم؟

محمد حنفيه گفت:

فكر مى كنم بهتر است كه وارد شهر مكه شوى و اگر آنجا نيز براى شما امنيت نبود، به بيابان و كوهها و از ديارى به ديار ديگر روى تا ببينيم كار مردم به كجا مى انجامد؛ اميدوارم با درك صحيح و اراده آهنين خود، مشكلات پيش روى را با موفقيت تمام، يكى پس از ديگرى، برطرف كنى. (68)

امام حسين عليه‌السلام فرمود: برادرم! اگر در دنيا هيچ ماءوى و پناهى نباشد، با يزيد بيعت نخواهم كرد؛ بخدا سوگند، اگر در صخره هاى كوهستان و يا لانه حيوانات بيابان روم، مرا يافته و خواهند كشند. (گريه محمد حنفيه ) خداوند تو را پاداش خير دهد كه خير خواهى نمودى و ليكن من تصميم گرفته ام كه برادران و فرزندان ايشان و شيعيانم كه بينش و منش شان با من يكى است، به سوى مكه حركت كنم و اما تو در مدينه بمان و اوضاع و احوال اينجا را دقيق زير نظر بگير و به من گزارش كن. (69) مرحبا بالقتل فى سبيل الله و لكنكم لا تقدرون على هدم مجدى و محو عزتى و شرفى فاذا لا ابالى من القتل. (70)

چه زيباست كشته شدن در راه خدا و ليكن شما مجد و عظمت و عزت و شرف مرا نمى توانيد نابود كنيد؛ در اينصورت من از مرگ واهمه اى ندارم.

امام حسين عليه‌السلام

## 23. وصيت نامه امام حسين عليه‌السلام

حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام هنگام حركت از مدينه بسوى مكه وصيت نامه ذيل را نوشت و با انگشترى خويش مهر كرد و به برادرش، محمد حنفيه داد.

به نام خداوند بخشنده مهربان

بطور يقين حسين گواهى مى دهد كه خدايى جز الله نيست و شريكى براى او وجود ندارد و محمد بنده و فرستاده اوست كه آيين حق را از نزد حق تعالى آورد.

او گواهى مى دهد كه بهشت و جهنم حق است و روز قيامت بى گمان به وقوع مى پيوندد و خداوند متعال انسانها را از قبرها بر مى انگيزد.

بى شك من برای تفريح و خوشگذرانى و اظهار كبر و فساد و ظلم از مدينه خارج نشدم بلكه جز اين نيست كه براى صلاح در امت جدم، سفر را آغاز كرده و مى خواهم امر به نيكى و نهى از زشتى كرده و به سيرت جدم و پدرم، على بن ابيطالب، رفتار كنم؛ هر كس اين حقيقت را از من بپذيرد و از من پيروى كند، راه خدا را برگزيده و گرنه، صبر مى كنم تا خداوند متعال بين من و اين قوم به حق داورى كند و او بهترين داوران است.

برادرم! اين وصيت من به تو است و توفيق من جز از خدا نيست و به خدا توكل كرده و بازگشتم به سوى اوست. (71)

بالحسين تسعدون و به تشقون. (72)

تنها ره سعادت و خوشبختى و يا شقاوت و بدبختى شما به واسطه حسين است.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## 24. نامه ها و...

كوفيان شنيدند كه حسين عليه‌السلام از بيعت با يزيد امتناع ورزيده و به مكه رهسپار شده است؛ از اينرو شيعيان در خانه سليمان بن صرد خزاعى گرد آمدند و سليمان به ايشان گفت:

اگر مى دانيد كه او را يارى كرده و عليه دشمنش جهاد مى كنيد، با فرستادن نامه او را آگاه سازيد و اگر در ياريش سستى مى كنيد، او را قريب ندهيد.

همه اظهار يارى نموده و در نامه اى نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم

از سليمان بن صرد و مسيب نجبه و رفاعة بن شداد و حبيب بن مظاهر و شيعيان از اهل كوفه.

سلام عليك

سپاس خداى را كه دشمن ستمگر تو را ميراند و نابود ساخت؛ كسى كه غاصبانه اموال امت اسلامى را به دست گرفت و بدون رضايت ايشان، بر آنها فرمانروايى كرد؛ نيكان ايشان را بكشت و اشرار را باقى گذاشت و مال خدا را به دست ستمگران و مترفان خوشگذران روزگار داد؛ پس او چون قوم ثمود، از رحمت خدا دور باد.

ما را امام و پيشوايى نيست؛ از اينرو سوى ما بيا؛ اميد الهى است كه ما را بر كنار حق گرد آورد. اكنون نعمان بن بشير در قصر امارت است و ليكن ما در نماز جمعه و عيد او شركت نمى كنيم. اگر بفهميم كه سوى ما مى آيى، او را بيرون رانده و سوى شام روانه اش مى كنيم. ان شاء الله.

اين نامه را با عبدالله بن مسمع همدانى و عبدالله بن وال تيمى براى امام حسين عليه‌السلام فرستادند كه دوم ماه مبارك رمضان به مكه رسيدند و پس از دو روز همراه قيس بن مسهر صيداوى و عبدالرحمن بن عبدالله بن شداد ارحبى و عمارة بن عبدالله سلولى حدود 150 نامه ديگر به حضرت فرستادند و پس از دو روز نامه اى چنين نگاشته:

بسم الله الرحمن الرحيم

به: حسين بن على عليه‌السلام

از: شيعيانش

اما بعد؛ بشتاب كه مردم چشم به راه تو دارند و غير از تو كسى را نمى خواهند. عجله كن؛ عجله كن؛ عجله كن؛ عجله كن.

والسلام

و با هانى بن هانى سبيعى و سعيد بن عبدالله به حضرت فرستادند.

و به دنبال اين، شبث بن ربعى و حجار بن ابجر و يزيد بن الحارث و عروة بن قيس احمسى و عمرو بن حجاج زبيدى و محمد بن عمير تميمى كه از اشراف كوفه بود، نوشتند:

طراوت و سرسبزى ما را فرا گرفت و ميوه ها رسيده و هرگاه بخواهى، بر لشكرى آماده فرمان، فرود آ.

در اين حال امام حسين عليه‌السلام دو ركعت نماز بين ركن و مقام بپا داشت و از خداوند متعال خير خواست و نامه اى چنين نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

از: حسين بن على

به: مسلمانان و مؤمنان

اما بعد، هانى و سعيد نامه هاى شما را كه آخرين مكاتبه شما بود، آوردند؛ خواسته همه شما اين بود كه امامى نداريد و من سوى شما بيايم تا شايد خداوند شما را هدايت كند. من مسلم بن عقيل، برادر و پسر عم خود را كه مورد اطمينان من است، سوى شما مى فرستم. اگر او راءى و همت خردمندان و افراد فاضل شما را آنطور كه در نامه هايتان نوشته بوديد، تاءييد كرد، به زودى نزد شما خواهم آمد؛ ان شاء الله. قسم به جانم، امام نيست جز كسى كه به كتاب خدا حكم و عدل و داد را برپا كند و دين حق را مطيع باشد و خويشتن را بدور از هواهاى نفسانى، فقط در اختيار ذات الهى قرار دهد.

والسلام

و با مسلم بن عقيل (73) به كوفه فرستاد.

لان يرضى عنى اءحب الى من اءن يكون لى حمر النعم. (74)

خشنودى حسين از من براى من بهتر از اين است كه براى من شتران سرخ موى باشد.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## 25. وفاداران بى وفا

مسلم بن عقيل جهت اجراى فرامين امام حسين عليه‌السلام در نيمه ماه مبارك رمضان از مكه سوى كوفه حركت كند و ليكن نخست به مدينه آمد و در مسجد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز گزارد و با خانواده خود وداع كرد و با دو راهنما به راه افتاد و پس از پيمودن مسافت چند روزه، فهميدند كه راه را گم كرده اند.

گم كردن راه از يك سو و تشنگى شديد از سوى ديگر مانع بزرگى بر ادامه راه بود كه مسلم بن عقيل را واداشت تا به امام حسين عليه‌السلام نامه اى چنين نوشت:

اما بعد؛ از مدينه با دو راهنما به راه افتاده و راه را گم كرديم و آن دو جان سپردند و ليكن ما توانستيم خود را در مكانى به نام مضيق به آب برسانيم؛ بدين جهت اين سفر بدين جهت اين سفر را به فال بد گرفتم؛ اگر نظر شما نيز اين چنين باشد، مرا معاف داشته و ديگرى را بفرستيد.

والسلام

و با قيس بن مسهر به امام حسين عليه‌السلام فرستاد.

امام حسين عليه‌السلام در پاسخ نامه، نوشت:

اما بعد؛ خوف آن دارم كه ترس تو موجب تغيير تصميمت شده باشد؛ به راهت ادامه بده.

والسلام

وقتى نامه به دست مسلم رسيد، به راه افتاد و پنجم شوال در كوفه به خانه مختار بن ابى عبيده وارد شد و شيعيان نزد وى آمده و مسلم نامه حضرت را به ايشان خواند و آنها بگريستند؛ در این حال عابس بن شبيب شاكرى برخاست و بعد از حمد و سپاس الهى گفت:

من از طرف مردم چيزى نمى گويم؛ زيرا نمى دانم در دل ايشان چيست و تو را به آنها فريب نمى دهم. به خدا قسم، دعوت شما را اجابت كرده و با دشمن شما به جهاد برخاسته و در ركاب شما با اين شمشير بر آنها تاخته تا خدا را ملاقات كنم و اين را جز براى ثواب الهى انجام نمى دهم.

در اين ميان، حبيب بن مظاهر بپا خاست و گفت:

به خدايى كه جز او معبودى نيست، من با او هم عقيده ام.

سرانجام هيجده هزار نفر (75) با مسلم بن عقيل بيعت كرده و مسلم، اينرا طى نامه اى به حضرت نوشت و امام عليه‌السلام را براى آمدن به كوفه ترغيب نمود. در آن روى سكه، نعمان بن بشير، فرماندار و والى كوفه، بالاى منبر رفت و بعد از حمد و سپاى الهى گفت:

اما بعد؛ اى بندگان خدا! از خدا بترسيد و به سوى فتنه و تفرقه شتاب مكنيد كه در آن مردان هلاك شده و خونها ريخته و اموال به تاراج مى رود؛ كسى كه به جنگ من نيايد، به جنگ او نمى روم؛ شما را از خواب بيدار نمى كنم (آرامش تان را به هم نمى زنم) و شما را به جان يكديگر نمى اندازم و به تهمت و گمان بد كسى را دستگير نمى كنم و لكن اگر بيعت خود را شكسته و با پيشواى خود به مخالفت برخيزيد، شما را از دم شمشيرم خواهم گذراند؛ گرچه ياورى نداشته باشم. اميدوارم كه بين شما و حق شناس بيشتر از پيروان باطل كه هلاك مى شوند، باشد.

عبدالله بن مسلم كه با بنى اميه هم پيمان بود، برخاست و نعمان را به شدت عمل فرا خواند و سپس به يزيد در نامه اى نوشت:

مسلم بن عقيل به كوفه آمده و شيعيان به نام حسين بن على با او بيعت مى كنند؛ اگر كوفه را مى خواهى، مردى قاطع، چون خودت، را به كوفه بفرست؛ زيرا نعمان بن بشير شخصى ضعيف و يا اينكه خود را به سستى زده است.

عمارة بن عقبه و عمر بن سعد بن ابى وقاص نيز شبيه اين نامه را به يزيد نوشتند و يزيد وقتى اين نامه ها را ديد، سرجون (76)، را فرا خواند و از او نظر خواهى كرد و سرجون گفت:

اگر معاويه زنده شود، راءى او را مى پذيرى؟

وقتى يزيد جواب مثبت داد، او فرمان ولايت عبيدالله بن زياد را بر كوفه و بصره كه معاويه هنگام مرگ دستور نوشتنش را داده بود، به يزيد نشان داد و با اينكه يزيد ميانه خوبى با عبيدالله بن زياد نداشت، او را به همان منصب، نصب كرد؛ وقتى حكم يزيد به عبيدالله ابلاغ شد، او با حدود پانصد نفر، بى درنگ به سوى كوفه راه افتاد.

مردم كوفه در انتظار ورود امام حسين عليه‌السلام آماده بودند؛ وقتى عبيدالله بن زياد با عمامه سياه و چهره پوشيده وارد كوفه شد، مردم گمان كردند كه حضرت است و از اينرو همه بر او سلام كرده و خوشآمد مى گفتند. وليكن پس از مدتى فهميدند كه او عبيدالله بن زياد است.

عبيدالله با شگرد خاصى خود را به در قصر امارت رساند و ليكن از آنجا كه نعمان نيز گمان مى كرد او حسين بن على عليه‌السلام است، از بالاى قصر ندا زد:

امانتى را كه به من سپرده اند، به تو نمى دهم؛ يا بن رسول الله!

در این حال ابن زياد گفت:

در را باز كن؛ خير نبينى؛ شبت دراز شد.

مردى او را شناخت و فرياد زد كه اى مردم! قسم به خدا، او ابن زياد است.

مردم شروع به پرتاب سنگريزه و غيره بر ابن زياد نمودند و نعمان به سرعت در قصر را باز كرد و او وارد شد و پس از مدتى به ناچار مردم پراكنده شدند و صبح فردا، منادى ندا زد و مردم در مسجد جمع شدند و ابن زياد بر منبر رفت و در سخنرانى خود گفت:

اميرالمؤمنين، ولايت شما و شهرتان را به من عطا كرد و مرا دستور داد تا ستمديده تان را داد دهم و به محرومان رسيدگى و به فرمانبر شما احسان كنم. شمشير و تازيانه من بر نافرمانتان به كار مى رود؛ بنابراين هر كسى بايد مراقب خود باشد؛ تا به گفته ام عمل نكنم براى شما فايده اى ندارد.

پس از اينكه از منبر فرود آمد، دستور داد تا نام بزرگان كوفه در محله هاى مختلف شهر را براى او نوشته و ايشان اسامى پيروان يزيد و خوارج و مخالفان دربار را مشخص كنند و گرنه هر فتنه جويى و عمل خلاف مصلحت در حوزه استحفاظى آنان، بر عهده ايشان خواهد بود و هيچ تعهدى براى آنان بر گردن ابن زياد نبوده و خون و مال شان براى او حلال خواهد بود و هر محله اى كه ياغى و سركش در آن يافت شود كه اسمش را به او نداده باشند، رئيس و بزرگ آن محله را بر در خانه اش به دار آويخته و اهالى آن محله از عطا و بخشش او به دور خواهند بود.

وقتى مسلم بن عقيل سخنان عبيدالله را شنيد، شبانه از خانه مختار بيرون آمد و سوى منزل هانى رفت و شيعيان بطور مخفيانه نزد او رفت و آمد مى نمودند. شريك بم اعور كه از شيعيان بود و همراه عبيدالله به كوفه آمد، در خانه هانى سكنى گزيده بود و از قضاى روزگار مريض شد و ابن زياد كسى را فرستاد تا اطلاع دهد كه شب جهت عيادت به منزل هانى خواهد آمد؛ از اينرو شريك به مسلم گفت:

همه ما خواهان هلاكت ابن زياد هستيم؛ پس در صندوق خانه و پستو بايست و وقتى ابن زياد نشست، بيرون آى و او را بكش.

در این حال پس از چند لحظه، ابن زياد آمد و نشست و ليكن شريك هر چه منتظر شد، ديد مسلم بيرون نيامد و از اينرو با خواندن برخى اشعار و اظهار سخنانى خاص، مسلم را به انجام مقصود فرا خواند (77) وليكن بدون هيچ اقدامى، ابن زياد مجلس را ترك گفت و شريك از مسلم علت بيرون نيامدن را پرسيد و او گفت:

به دو علت او را نكشتم؛ يكى اينكه على عليه‌السلام از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت فرمود كه اسلام، كشتن ناگهانى را منع مى كند و دوم اينكه زن هانى ضمن گريه و زارى مرا قسم داد كه در خانه شان اقدام به اين كار نكنم.

در این حال هانى گفت:

واى بر او! زنش مرا و خودش را به قتلگاه برد و در آنچه از او مى گريخت، افتاد.

در آن سوى سكه، ابن زياد براى يافتن مسلم مبلغ زيادى را به يكى از غلامانش، معقل، داد و گفت:

اين پول را بگير و با آن مسلم بن عقيل و يارانش را شناسايى كن.

معقل در خلال جستجوى خود فهميد كه مسلم بن عوسجه در مسجدى كه مسلم بن عقيل نماز بپا مى دارد، براى امام حسين عليه‌السلام بيعت مى گيرد؛ از اينرو نماز را در مسجد خواند و نزد مسلم بن عوسجه آمد و گفت:

اى بنده خدا! من از اهل شام هستم؛ خداوند به دوستى اهل بيت بر من منت نهاده و اين سه هزار درهم را مى خواهم به كسى دهم كه شنيده ام تازه به كوفه آمده و براى فرزند دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيعت مى گيرد؛ از چند نفر پرسيدم و تو را نشانم دادند كه آن خانواده را مى شناسى؛ از اينرو نزد تو آمدم تا اين پول را بگيرى و مرا جهت بيعت پيش او برى و اگر خواستى، قبل از رفتن، از من بيعت بگير.

مسلم بن عوسجه گفت:

از ديدار تو خوشحالم كه خداوند با تو اهل بيت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را يارى مى كند و ليكن صلاح نمى دانم كه قبل از تمام شدن كار، مردم از اين مسئله آگاه شوند.

سرانجام مسلم بن عوسجه از او بيعت توأم با پيمان هاى محكم گرفت و پس از چند روز، او را نزد مسلم بن عقيل برد و ضمن بيعت با مسلم بن عقيل پول را به او داد.

به دنبال اين، معقل اين اخبار و اطلاعات به دست آمده را به ابن زياد داد و از اينرو او به راه افتاد و نزد هانى آمد و گفت:

مسلم بن عقيل را به خانه ات آورده و سلاح براى او جمع آورى مى كنى؟

وقتى هانى اين گفته ها را انكار كرد، ابن زياد معقل را خواند و هانى راز مسئله را فهميد و گفت:

اگر او (مسلم بن عقيل) زير پايم باشد، پايم را بر نمى دارم. تا به آن دست بيابى.

در این حال با چوبدستى به صورت هانى چند ضربه اى زد و با چهره اى خون آلود، او را بازداشت نمود.

وقتى مسلم بن عقيل از آنچه بر سر هانى آمد، با خبر شد، تصميم به قيام (78) گرفت و به عبدالله بن حازم گفت كه بين يارانش ندا سر دهد و ايشان را جمع كند؛ به دنبال اين، حدود چهار هزار نفر با شعار يا منصور امت آماده و سوى قصر ابن زياد روانه شده و قصر را به محاصره خود در آوردند و ابن زياد كه خود را در وضعيت بحرانى ديد، اطرافيان خود از جمله شهاب بن كثير را دستور داد تا به قبايل مختلف رفته و مردم را با دادن وعده وعيد از يارى مسلم بن عقيل باز دارند و از طرف ديگر از اعيان و اشرافى كه معمولا در كنار افرادى چون ابن زيادها جمع مى شوند، خواست تا بالاى قصر رفته و مردم را با دادن وعده فريفته و سركشان را از عاقبت كارشان بترسانند؛ از اينرو همه ايشان به كارى كه ابن زياد بر عهده شان گذارده بود، پرداخته و وقتى مردم سخنان آنان را شنيدند، كم كم پراكنده شدند؛ زن نزد پسر و برادر و شوهر خود مى آمد و با التماس و زارى مى گفت:

برگرد؛ ديگران هستند و كفايت مى كنند.

مردان نيز نزد برادر و پسر و ديگر منسوبان خود رفته و ايشان را به خانه مى بردند.

سرانجام وقتى مسلم بن عقيل براى نماز مغرب و عشاء به مسجد آمد، سى تن با او بود و بعد از نماز چون به سوى محله كنده رفت، ده نفر و وقتى از آن بيرون آمد، تنها و سرگردان ماند و آواره در كوچه هاى كوفه به راه افتاد تا اينكه به در سراى زنى به نام غوطه كه كنار در خانه منتظر آمدن سرش بود، رسيد و سلام كرد و از او آب خواست و او آب آورد و مسلم بن عقيل آب را نوشيد و كنار ديوار نشست و زن از مسلم خواست كه نزد خانواده اش رود و ليكن مسلم خاموش و ساكت مانده بود كه زن براى سومين بار گفت:

سبحان الله، اى بنده خدا! برخيز و نزد خانواده ات برو؛ خدا تو را عافيت دهد؛ خوب نيست بر در خانه من نشينى.

مسلم ايستاد و گفت:

مرا در اين شهر منازل و خانواده اى نيست؛ آيا مى توانى كار نيكى كنى و اجر و پاداشى ببرى؟

وقتى زن از مقصود مسلم پرسيد، او گفت:

من مسلم بن عقيل هستم؛ اين مردم به من دروغ گفته و مرا فريب دادند.

زن با شگفتى پرسيد:

آيا تو مسلم هستى؟!

وقتى جواب مثبت شنيد، مسلم را به داخل خانه خويش برد و از او پذيرايى كرد؛ ولى مسلم شام نخورد.

لحظات به سرعت مى گذشت و ناگهان پسر آمد و ديد مادرش به آن اتاق بيش از حد رفت و آمد مى كند و از اينرو بعد از اصرار فراوان پسر، مادرش ضمن سوگند دادن فرزندش براى كتمان مسئله، گفت:

فرزندم! اين راز را پوشيده دار؛ او مسلم بن عقيل است.

پسر شب خوابيد و صبح رفت و محل اختفاء مسلم بن عقيل را به عبدالرحمن بن اشعث كه ماءمورى از ماءموران ابن زياد بود، گزارش داد و او نيز به پدرش كه نزد ابن زياد بود، گفت و پس از آشكار شدن خبر، ابن زياد به او دستور داد تا رفته و مسلم بن عقيل را بياورد.

محمد بن اشعث، پدر عبدالرحمن، با حدود هفتاد نفر براى دستگيرى مسلم روانه منزل شدند و وقتى مسلم صداى شم و شيهه اسبان را بعد از نماز صبح شنيد، دعايى را كه مى خواند، تمام كرد و زره پوشيد و به طوعه گفت:

آنچه از نيكى و احسان بر عهده تو بود، بجاى آوردى و از شفاعت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بهره مند شدى؛ ديشب عمويم، امير المؤمنين عليه‌السلام، را در خواب ديدم كه گفت: تو فردا با ما خواهى بود.

مسلم با شمشير آخته بيرون آمد و نبرد آغاز شد و پس از مدتى نبرد حدود چهل تن از آنان را به هلاكت رساند و در این حال محمد بن اشعث نيروى كمكى خواست و ابن زياد گفت:

ما تو را براى يك نفر فرستاديم؛ اگر با چندين نفر رو در رو مى شديد چه در انتظارمان بود؟!

محمد بن اشعث جواب داد:

اى امير! گمان مى كنى مرا به سوى بقالى در كوفه فرستادى؛ آيا نمى دانى او شيرى سهمگين و شمشيرى بران و دلاورى سترگ است.

عبيدالله بن زياد گفت:

او را امان ده؛ جز از اينطريق نمى توان به او دست يافت.

محمد بن اشعث او را فرمان داد و مسلم بن عقيل گفت:

امان خيانت كاران را چه اعتبارى است؟!

و رجز خواند:

اقسم لااقتل الا حراوان راءيت الموت شيئا مراكل امرى يوما ملاق شرااخاف اءن اكذب او اغرا

قسم مى خورم كه جز به آزاد مردى و سرافرازى نميرم؛ گرچه مرگ را امرى تلخ و ناخوشايند بدانم.

در این حال دشمن ياغى بر بام منازل رفته و باران سنگ و شعله هاى آتش بر نى، روى مسلم باريدن گرفت و از اينرو مسلم با پيكر خسته و مجروح بر ديوارى تكيه داد و گفت:

شما را چه شده است كه مرا با اينكه از خاندان پيغمبران ابرار هستم، چون كفار سنگ مى زنيد؟ چرا حق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درباره خاندان او رعايت نمى كنيد؟!

محمد بن اشعث گفت:

خود را به كشتن مده؛ تو در پناه من هستى.

مسلم بن عقيل گفت:

آيا با وجود توانايى در بدنم، اسير شما گردم؛ به خدا قسم، اينچنين نخواهد شد.

و بر او حمله كرد و محمد بن اشعث گريخت و مسلم گفت:

بارالها! تشنگى مرا مى كشد.

در این حال از هر سو به او حمله كردند و بكر بن حمران لب بالاى مسلم را ضربتى زد و مسلم با فرود ضربتى او را زخمى كرد و ناگهان نيزه اى از پشت بر مسلم زدند و به زمين افتاد و اسيرش كردند و به سوى قصر ابن زياد مى بردند كه مسلم فرمود:

پس امان شما كجا رفت؛ انا لله و انا اليه راجعون؛

و گريه مى كرد كه عبيدالله بن عباس سلمى گفت:

اگر كسى جوياى چيزى كه تو به دنبالش هستى باشد و اين مشكلات بر او فرود آيد، نبايد گريه كند.

مسلم گفت:

بخدا سوگند كه براى خود گريه نمى كنم؛ گريه ام براى حسين و خاندان اوست كه به اين سو مى آيند.

سپس مسلم به محمد اشعث گفت:

فكر مى كنم كه از عهده امانى كه داده اى فرو خواهى ماند؛ آيا مى توانى كار خيرى انجام داده و شخصى را به سوى حسين روانه كنى تا از طرف من به حضرت بگويد كه مسلم در دست شما اسير است و اميد ديدن شب را ندارد و به شما مى گويد كه پدر و مادرم فدايتان؛ فريب كوفيان را مخور و برگرد. اينها همان كسانى هستند كه پدرت براى رهايى از دست آنها آرزوى مرگ نمود.

او گفت:

بخدا قسم، اينرو انجام مى دهم و به ابن زياد مى گويم كه تو را امان داده ام.

محمد بن اشعث مسلم بن عقيل را به قصر آورد و بعد از كسب اجازه، نزد ابن زياد وارد شد و امان خود به مسلم را ياد آور شد و ابن زياد گفت:

ترا به امان دادن چكار! آيا ما تو را براى امان دادن فرستاده بوديم؟ به تو گفته بوديم كه او را اينجا بياورى.

از آنجا كه مسلم به شدت تشنه بود، مقدارى آب خواست و ليكن مسلم بن عمرو باهلى به او گفت:

آن آب گوارا را مى بينى؟ قسم به خدا، قطره اى از آن نخواهى چشيد تا اينكه از حميم دوزخ بنوشى.

مسلم بن عقيل گفت:

تو كيستى؟

او گفت:

من كسى هستم كه حق را شناخته و شما انكارش كرديد؛ خيرخواه امامم بودم و شما به او نيرنگ زديد؛ من اطاعتش كردم و شما عصيان ورزيدند؛ من مسلم بن عمرو باهلى هستم.

مسلم بن عقيل گفت:

مادرت به سوگ تو نشيند؛ چقدر سنگدل و بدخوى هستى! تو به حميم و جاودانگى در جهنم سزاوارتر از من مى باشى.

سرانجام عمرو بن حريث به غلامش گفت تا به مسلم آب دهد؛ مسلم تا قدح آب را بر دهان نهاد، قدح پر از خون شد و سه بار آب قدح را عوض كردند و بار سوم دندان ثناياى مسلم بن عقيل در قدح افتاد و گفت:

اگر اين آب روزى من بود، قسمتم مى شد و مى نوشيدم.

وقتى مسلم فهميد كه او را خواهند كشت از ابن زياد خواست تا اجازه وصيت اش به يكى از خويشانش را دهد و ابن زياد رخصت داد و مسلم رو به عمرو بن سعد كرد و گفت:

بين ما قرابت و خويشى است؛ حاجتى دارم كه مى خواهم در پنهانى بگويم.

عمر بن سعد نپذيرفت و ابن زياد گفت:

از حاجت پسر عمويت روى بر مگردان.

در این حال او برخاست و با مسلم در جايى نشست كه ابن زياد آنها را مى ديد و مسلم گفت:

اين مدتى كه در كوفه بودم، هفتصد درهم قرض كردم؛ آن را از مالى كه در مدينه دارم ادا كن و پيكر مرا از ابن زياد بخواه تا به تو دهد و آن را به خاك سپار و كسى را سوى حسين عليه‌السلام فرست تا او را از واقعه خبر كند و باز گرداند.

تمام اين مطلب را عمر بن سعد به ابن زياد گفت و ابن زياد اظهار كرد:

هرگز شخص امين خيانت نمى كند و ليكن گاهى دغل و خيانتكار را امين پندارند. اما مالش را هر جا خواهد صرف كند و بعد از كشته شدن، پيكرش را هر چه كنند براى ما اهميتى ندارد و اما حسين، اگر او با ما كارى نداشته باشد، ما با او كارى نداريم.

سپس رو به مسلم بن عقيل كرد و گفت:

اتحاد و يكدلى مردم را به اختلاف و تفرقه تبديل كردى.

مسلم بن عقيل گفت:

نه خير؛ اينگونه نيست، اهل اين شهر گويند كه پدرت نيكانشان را كشته و چون كسر و قيصر با آنان رفتار مى كرد؛ ما آمديم تا ايشان را به عدل و داد و حكم خداوند متعال فرا خوانيم.

ابن زياد گفت:

ترا به اين كارها چكار؟ اى فاسق! مگر به كتاب و سنت در بين مردم عمل نمى شد وقتى تو در مدينه شراب مى خوردى؟!

مسلم بن عقيل گفت:

آيا من شراب مى خوردم؟! به خدا سوگند كه خداوند مى داند كه تو دانسته دروغ مى گويى؛ كسى به خوردن شراب سزاوار است كه به خون مسلمانان سيراب شده و مردمى را كه خداوند كشتنشان را حرام نموده، كشته و از آن شادمان مى شود كه گويا كارى نكرده است.

ابن زياد گفت:

به خدا قسم تو را بگونه اى بكشم كه تاكنون در اسلام كسى را آنطور نكشته اند.

مسلم بن عقيل گفت:

ترا همان مناسب است كه در اسلام بدعتى آورى كه پيش از تو در آن نبوده است. كشتار به طرز فجيع و مثله كردن و ناپاكى و پست فطرتى را به خود اختصاص دادى.

در این حال ابن زياد او و امام حسين عليه‌السلام و على عليه‌السلام و عقيل را دشنام داد و دستور داد مسلم را بالاى قصر ببرند و به بكر بن حمران احمرى كه مسلم بر او ضربتى زده بود، گفت كه بايد مسلم را در قبال ضربتى كه به تو زده بود، بكشى.

مسلم بن عقيل در حال رفتن به بالاى قصر ضمن گفتن تكبير و استغفار از خداوند متعال و درود بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گفت:

بارالها! بين ما و گروهى كه ما را فريفته و دروغ گفتند، داورى فرما.

مسلم را بر بالاى قصر كه به بازار كفاشان مشرف بود سر زدند و پس از افتادن سر مباركش روى زمين، پيكر پاكش را نيز به زمين انداخته و به دار آويختند.

پيكر پاك مسلم اولين بدنى است از بنى هاشم كه به دار آويخته شد و اولين سر از ايشان بود كه به دمشق فرستادند.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره شهادت مسلم بن عقيل به على عليه‌السلام فرموده بود:

فرزند عقيل در راه محبت فرزندت، حسين، شهيد شده و چشمان مؤمنان بر او اشك ريخته و فرشتگان مقرب درگاه الهى براى او درود مى فرستند. (79)

پس از كشته شدن مسلم، محمد بن اشعث نزد ابن زياد آمد تا درباره هانى تصميم بگيرند و سرانجام طبق دستور، او را نيز به بازار برده و سر زدند و سر او را نيز ابن زياد براى يزيد فرستاد و يزيد با نامه اى از او سپاسگزارى كرد و گفت:

طبق اخبار رسيده، حسين به سوى عراق مى آيد؛ از اينرو با گماشتن نگهبانان بطور كامل اوضاع را زير نظر بگير و به هر كسى بد گمان شدى، دستگيرش كن و هر كسى را تهمتى وارد كنند، بكش و هر خبر تازه اى را به من گزارش ده. (80)

من كان باذلا فينا مهجته و موطنا على لقاء الله فلير حل معنا. (81) كسى كه جانش را در راه ما بذل كرده و آماده ديدار خداوند متعال است، بايد با ما سفر آغاز كند.

امام حسين عليه‌السلام

## 26. سفر عشق

امام حسين عليه‌السلام در هشتم ذى الحجة، روز ترويه، به جهت حفظ جان خويش و حريم كعبه (82) از يك سو و به انجام رساندن رسالت خود از سوى ديگر، با تبديل حج خود به عمره به سوى كوفه حركت كرده و ضمن خطبه اى بعد از حمد و سپاس الهى و درود بر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

مرگ را بر انسان همچو گردنبند بر گردن دختران مقدر نموده اند؛ چقدر مشتاق ديدار اجداد خود، چون شوق يعقوب به ديدار يوسف هستم! براى من شهادتگاهى را برگزيده اند؛ گويا گرگ هاى دشت نواويس و كربلا را مى بينم كه بند بند پيكرم را جدا كرده و مشك ها و شكمبه هاى خالى خود را از آن انباشته مى كنند.

از تقدير الهى گريزى نيست؛ خشنودى خدا، خرسندى ما خاندان پيامبر است؛ بر بلاى او شكيباييم كه خداوند پاداش صبر پيشگان را براى ما عطا مى كند. ذريه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او جدا نخواهد شد؛ چشم حضرت در حريم قدس الهى، به ديدارشان روشن شده و وعده خويش را در حقشان وفا مى نمايد. كسى كه جانش را در راه ما بذل كرده و آماده ديدار خداوند متعال است، بايد با ما سفر آغاز كند، به اميد خداوند، صبح رهسپارم. (83)

پس از به راه افتادن، فرشتگان با صف هاى آراسته و سلاح به دست و مؤمنين از اجنه به محضر حضرت آمده و جهت از بين بردن دشمن ياغى كسب اجازه نموده و امام حسين عليه‌السلام فرمود:

آيا كتاب خداوند متعال را نخوانده ايد كه مى فرمايد: اگر در خانه هايتان بوديد، آنانكه كشته شدن برايشان مقدر شده، در بسترشان كشته مى شدند. (84) علاوه بر اين، اگر در شهر و وطن خود بمانم، اين مردم نگونسار به چه چيزى آزمايش شوند و چه كسى در قبر من كه خداوند از بدو آفرينش زمين، آن را براى من برگزيد، خواهد آرميد؛ خداوند آنجا را پناهگاه شيعيان و دوستان ما قرار داد تا اعمال و نمازشان را آنجا پذيرفته و دعايشان مستجاب گشته و آنجا سكونت كنند تا در دنيا و آخرت در امان باشند. در حضور شما در ساعات پايانى روز عاشورا كه مصادف با روز جمعه است (در برخى روايات شنبه) مرا مى كشند و بعد از من دنبال ريختن خون كسى از خانواده من نخواهند بد و سر مرا به يزيد بن معاويه لعنهما الله خواهند برد.

در این حال اجنه گفتند:

به خدا سوگند، اى حبيب خدا و فرزند حبيب پروردگار! اگر مخالفت دستور تو براى ما جايز بود، تمام دشمنان تو را قبل از دسترسى به تو، مى كشتيم.

امام حسين عليه‌السلام فرمود:

به خدا قسم، ما بر ايشان توانمندتر از شما هستيم و لكن بناى الهى بر اين است كه نابودى هلاك شدگان و زندگى جاويد يافتگان، با تمام شدن حجت و دليل الهى انجام پذيرد. (85)

سپس حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام رهسپار كوفه از راه مدينه شد و در مدينه بر سر مقبره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و بعد از درد دل و گريستن، ريحانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خواب رفت و در خواب پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديد كه مى فرمايد:

فرزندم! عجله كن! بشتاب كه پدر و مادر و برادر و جده ات، خديجه كبرى، همه مشتاق تواند؛ به سوى ما بشتاب.

امام حسين عليه‌السلام با شوق ديدار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گريان و اندوهگين از خواب بيدار شد و نزد برادرش، محمد حنفيه، كه در بستر بيمارى بود، آمد و محمد حنفيه به امام حسين عليه‌السلام گفت:

ترا به حق جدت، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، سوگند، از حرم جد خود بيرون مرو كه در اينجا ياران فراوان دارى.

امام عليه‌السلام فرمود:

از رفتن به عراق ناگزيرم.

محمد حنفيه گفت:

به خدا قسم، فراق تو اندوهگينم مى سازد؛ اگر مبتلا به اين بيمارى سخت نبودم، با تو همراه مى شدم؛ بخدا، توان گرفتن قبضه شمشير و نيزه را ندارم؛ پس از تو مرا شادى نيست.

محمد حنفيه سخت گريست و بيهوش شد و پس از به هوش آمدن گفت:

برادر جان! تو را به خدا مى سپارم؛ اى شهيد مظلوم!

امام حسين عليه‌السلام از برادرش خداحافظى كرد و از مدينه رهسپار كوفه شد (86) و بعد از مصادره اموال كاروانى در محلى به نام تنعيم كه براى يزيد هداياى والى يمن را مى برد، به منطقه اى به نام صفاح رسيد و فرزدق را ديد و درباره مردم كوفه سئوال كرد و فرزدق گفت:

دل هايشان با شما و شمشيرهايشان با بنى اميه است.

و سپس در محل حاجر جواب نامه مسلم بن عقيل را نوشته و با قيس بن مسهر به كوفه فرستاد:

بسم الله الرحمن الرحيم

از: حسين بن على

به: برادران مؤمن و مسلمانش

سلام بر شما!

خدا سپاس كه معبود حقى جز او نيست. اما بعد؛ نامه مسلم بن عقيل به دستم رسيد و خبر از اجتماع و عزم شما براى يارى و حق خواهى ما مى داد؛ از خداوند مسئلت دارم كه احسانش را براى همه ما مرحمت فرموده و شما را بر اين همت والا برترين پاداش را عطا فرمايد. من روز سه شنبه، هشتم ذى الحجة، از مكه به سوى كوفه رهسپار شدم و به محض ورود فرستاده ام بر شما، در امور خود شتاب كنيد؛ به اميد الهى، همين روزها بر شما وارد مى شوم.

سپس حضرت مسير را ادامه داد و به منطقه اى به نام زرود رسيد و نگاهش به خيمه اى افراشته كه از آن زهير بن قين بود، افتاد و شخصى را فرستاد و زهير را به نزد خود دعوت فرمود و ليكن زهير نپذيرفت و همسرش گفت:

سبحان الله! فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تو را مى خواهد و تو پاسخ نمى دهى؟!

از اينرو زهير برخاست و خدمت امام حسين عليه‌السلام شرفياب شد و چندى نگذشت و با چهره اى شاد و برافروخته برگشت و دستور داد تا خيمه اش را كنار خيمه هاى حسين عليه‌السلام بپا كنند و به همراهانش گفت:

هر كس از شما خواهان نصرت و يارى فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، به ما بپيوندد.

در همین جا (زرود) (87) خبر شهادت مسلم و هانى به حضرت رسيد و ضمن طلب رحمت براى آندو، گريه فرمود و اهل كاروان، مخصوصا زنان شيون و زارى نمودند.

كاروان در ادامه مسيرش به منزلگاه زباله رسيد و خبر شهادت قيس بن مسهر نيز در اين منزل به حضرت رسيد و امام حسين عليه‌السلام در اينجا و فرصت هاى ديگر به دست آمده، همراهانش را آگاه مى ساخت كه اين سفر شهادت است تا كسانى كه بخاطر دنيا و پست و مقام و غيره با آنها همسفرند، حساب خود را از ايشان جدا كنند. سرانجام به منطقه اى به نام شراف رسيدند و حضرت از جوانان خواست تا آب زيادى بردارند و از اين محل دور نشده بودند كه ناگهان يكى از همراهان بانگ تكبير برآورد و گفت:

نخل هايى از دور مى بينم.

همسفران گفتند:

در اين وادى نخلى نيست؛ آنها سر نيزه ها و سرهاى اسبان است كه سوى ما مى آيند.

پس از چند لحظه، حر بن يزيد رياحى با هزار سوار كه آثار تشنگى در چهره همه نمايان بود، رسيد و حضرت دستور داد تا حر و افرادش و حتى اسبان آنها را آب دهند و امام حسين عليه‌السلام پس از محبت بسيار به آنان در خطبه اى پس از حمد و سپاس الهى فرمود:

من با پاسخ به دعوت شما، خويش را نزد خداوند متعال و شما معذور دانستم؛ مرا با نوشتن نامه و فرستادن نمايندگانتان به نزد خود خوانديد و گفتيد كه ما امامى نداريم و شايد به سبب شما خداوند ما را هدايت نمايد. حال اگر بر همان عهد و پيمان هستيد، با بيعت مجدد مرا مطمئن كنيد وگرنه از همين جاى بدانجا كه آمدم باز مى گردم.

هيچيك سخنى نگفتيد و وقت نماز شد؛ پس از گفتن اذان، حر و افرادش به امام حسين عليه‌السلام اقتداء كردند و بعد از نماز حضرت رو به ايشان كرد و بعد از حمد و ثناى الهى و درود بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

اى مردم! بطور يقين اگر تقواى الهى را پيشه كرده و حق را از آن صاحبانش بدانيد، نزد خداوند پسنديده تر است؛ ما خاندان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ولايت مسلمانان سزاوارتر از اين مدعيان دروغين هستيم كه با جور و ستم و تجاوز رفتار مى كنند. اگر ما را نمى خواهيد و به حق ما نادانيد و خواسته شما غير از آن است كه در نامه هايتان نوشتيد، بر مى گردم.

حر گفت:

سخن از نامه هايى گفتى كه من قصه آنها را نمى دانم.

امام حسين عليه‌السلام به عقبة بن سمعان فرمود تا نامه ها را كه در دو خورجين پر بود، به ايشان نشان دهد. حر پس از ديدن نامه ها گفت:

من از اين كسانى كه براى شما نامه نوشتند: نيستم؛ مرا دستور داده اند كه از تو دور نشوم تا تو را نزد ابن زياد ببرم.

امام حسين عليه‌السلام فرمود:

اى حر! مرگ تو زودتر از آن رخ خواهد داد.

و حضرت يارانش را گفت تا سوار شده و به راه افتند و ليكن حر راه را برايشان بست و امام عليه‌السلام فرمود:

مادرت به عزايت نشيند؛ از ما چه مى خواهى؟

حر گفت:

اگر غير از تو كسى نام مادرم را مى برد، پاسخش را مى دادم و ليكن مرا توان ياد نمودن مادرت جز به نيكى نيست.

سرانجام حر موافقت كرد كه حضرت به غير از كوفه و مدينه راهى ديگر انتخاب كند؛ از اينرو به سوى كربلا حركت فرمود و در بيضه براى ياران خود و حر طى سخنرانى فرمود:

اى مردم! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هر كسى فرمانرواى ستمگرى بيند كه حرام خدا را حلال شمارد و پيمان خدا مى شكند و با سنت و روش سيره رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخالفت كرده و با بندگان خداوند متعال با گناه و تجاوز رفتار مى كند و با كردار و گفتارش بر او قيام نكند، بر خداوند متعال است كه او را در جايگاه و همشاءن او قرار دهد. بدانيد و آگاه باشيد كه ايشان پيرو محض شيطان و عصيان ورز خداى رحمان هستند؛ فساد و تباهى را آشكار كرده و حدود الهى را وا گذاشته اند؛ بيت المال را در انحصار خود قرار داده و حرام خود را حلال و حلال او را حرام كرده اند. من از هر كس ديگرى سزاوارترم كه در برابر ايشان بايستم.

نامه هاى شما به دستم رسيده و نمايندگانتان نزدم آمدند كه گوياى بيعت شما با من بودند؛ اگر به بيعت خود بمانيد، به رشد و كمال مى رسيد؛ من حسين بن على، فرزند دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، خود و خاندانم با شما و خاندانتان بوده و من اسوه و الگوى شما هستم.

اگر اكنون بيعت شكنى مى كنيد، به جانم قسم كه اين پديده جديدى از شما نيست؛ زيرا قبلا با پدر و برادر و پسر عمويم، مسلم بن عقيل، نيز اينگونه رفتار كرديد؛ فريفته كسى است كه فريب شما را بخورد؛ شما ايمان و سعادت و خوشبختى خودتان را از دست داديد و عاقبت پيمان شكن بر ضرر خودش خواهد بود؛ خداوند از شما بى نياز است.

حضرت در ادامه مسير، در منطقه اى به نام رهيمه مردى از كوفيان را ديد و در جواب سئوالش كه علت خروج از مدينه را پرسيد، فرمود:

بنى اميه دشنامم دادند، صبر كردم؛ مالم را گرفتند، صبر كردم؛ خواستند خونم را بريزند؛ گريختم؛ قسم به خدا، مرا خواهند كشت و به دنبال اين، خداوند ذلت و كشتار را بر ايشان مسلط كند و كسانى بر آنان سيطره پيدا كنند كه خوار و ذليلشان سازند.

سپس در منزلگاه عذيب، چهار سوار از كوفه نزد امام عليه‌السلام مى آمدند كه حر به حضرت گفت:

اين چهار نفر با شما نبودند و از كوفيانند؛ از اينرو ايشان را بازداشت كرده و به كوفه بر مى گردانم.

امام حسين عليه‌السلام فرمود:

من از ايشان همچون خودم حمايت مى كنم؛ ايشان ياران من هستند؛ تو با من پيمان بستى كه قبل از رسيدن نامه اى از ابن زياد، متعرض من نشوى.

حر گفت:

آرى؛ وليكن آنان با شما نبودند.

امام عليه‌السلام فرمود:

ايشان از ياران من بوده و به منزله كسانى اند كه با من آمده اند؛ اگر به پيمان خود پايدار نمانى، با تو مى جنگم.

حر از آنان دست برداشت و سپس حضرت از آن چهار تن درباره مردم كوفه پرسيد و گفتند:

اشراف و ثروتمندان كوفه را با پول خريدند و دل ديگران با تو و شمشيرشان بر توست.

وقتى امام عليه‌السلام از فرستاده خود، قيس بن مسهر، پرسيد، گفتند:

حصين بن تميم او را دستگير كرده و نزد عبيدالله بن زياد فرستاد و ابن زياد به او دستور داد تا شما و پدر بزرگوارتان را ناسزا گويد و ليكن قيس بن مسهر براى شما و پدرتان درود فرستاد و ابن زياد و پدرش را لعن كرد و مردم را به يارى شما فرا خواند و ابن زياد نيز دستور داد تا او را از بالاى قصر به زمين افكنند.

در این حال اشك در چشمان، حضرت حلقه زد و فرمود:

برخى به شهادت نائل آمدند و برخى در انتظارند و (هرگز عقيده و راه خود را) تغيير ندادند (88)؛ بارالها! بهشت را جايگاه ما و آنان قرار ده و ما و ايشان را در رحمتكده و ذخيره گاه پاداشت، گرد هم آر.

پس از آنجا، به قصر بنى مقاتل رسيدند و حضرت خيمه اى افراشته و نيزه اى كوبيده و شمشيرى آويزان و اسبى در اسطبل ديد و پرسيد:

اين خيمه كيست؟

گفتند:

عبيدالله بن حر جعفى.

حضرت، حجاج بن مسروق را نزد او فرستاد و ابن حر از او پرسيد:

همراهانت كيستند؟

ابن مسروق گفت:

اى پسر حر! خدا با من است؛ به خدا قسم، اگر دعوتش را بپذيرى، خداوند كرامتى را به تو هديه كرده است؛ او حسين بن على عليه‌السلام است كه تو را به يارى خود فرا مى خواند؛ اگر در ركاب او به نبرد بپردازى، اجر و پاداش الهى نصيب شده و اگر به شهادت نائل شوى به فوز عظيم واصل مى شوى.

او گفت:

به خدا سوگند، از كوفه بيرون نيامدم مگر به خاطر آنچه در كوفه ديدم؛ بيشتر مردم آنجا خود را آماده جنگ با حضرت كرده اند؛ از اينرو فهميدم كه امام عليه‌السلام كشته خواهد شد و مرا توان نصرت و يارى او نيست و اكنون دوست ندارم كه او مرا و من او را ببينم.

ابن مسروق نزد امام حسين عليه‌السلام آمد و ماجرا را به استحضار حضرت رساند؛ در این حال امام عليه‌السلام برخاست و با عده اى از يارانش نزد ابن حر رفت و به محض ورود، سلام داد و ابن حر ضمن جواب سلام، حضرت را به بالاى مجلس نشاند و امام عليه‌السلام فرمود:

اى پسر حر! همشهريان شما به من نامه نوشتند و گفتند كه بر يارى من آماده اند و مرا نزد خود دعوت كردند؛ و ليكن من ايشان را در گفتارشان راسخ و پا بر جا نمى بينم. بى گمان تو را گناهان زيادى است؛ آيا مى خواهى با توبه اى آنها را محو و از بين ببرى؟

ابن حر پرسيد:

آن چه توبه اى است.

حضرت عليه‌السلام فرمود:

فرزند دخت پيامبرت را يارى كن و در ركاب او به نبرد بپرداز.

ابن حر گفت:

به خدا سوگند، من مى دانم كه پيرو شما در آخرت خوشبخت و سعادتمند است و ليكن در كوفه يار و ياورى ندارى؛ اگر تو را در كوفه يارانى بود، من پايدارترين ايشان در برابر دشمنانت بودم. تو را بخدا، همراهى مرا با خود مخواه؛ هر چه بتوانم شما را كمك مالى مى نمايم؛ اين اسب من است كه بخدا سوگند، با آن بر كسى نتاختم مگر اينكه مرگ را بر او چشاندم و هيچ سوارى نتوانست مرا بر آن اسب دريابد؛ آن اسب مال تو باشد؛ شمشيرم نيز از آن شما باشد كه بر هر چه زدم، دو نيمش كرد.

امام حسين عليه‌السلام فرمود:

اكنون كه از ما روى گردان شدى، ما را به اسب و خودت و اموالت نيازى نيست؛ من گمراهان را ياور خويش نمى گيرم؛ نصيحتى مى كنمت؛ تا آنجا كه مى توانى از ما دور شو تا فرياد دادخواهى ما را نشنوى و كشتار ما را نبينى؛ به خدا سوگند، فرياد استغاثه ما را هر كسى بشنود و ما را يارى نكند، خداوند متعال او را در آتش دوزخ افكند.

امام عليه‌السلام برگشت و عمرو بن قيس و پسر عموى او را ديد و فرمود:

آيا براى يارى ما آمده ايد؟

پاسخ دادند:

ما عيالمنديم و اموال مردم به دست ماست؛ صلاح نمى دانيم امانت را ضايع و تباه سازيم.

امام حسين عليه‌السلام فرمود:

پس از ما دور شويد تا فرياد خواهى ما را نشنويد و اثرى از ما نبينيد؛ زيرا هر كسى استمداد ما را شنيده و اثرى از ما را ببيند و به يارى ما نيايد، خدا راست كه او را به رو در آتش جهنم افكند. (89)

سرانجام سرور جوانان بهشت با يارانش به سوى مزار عاشقان، كربلا به راه افتادند.

(يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ \* ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.) (90)

اى روح آرامش يافته! به سوى پروردگارت كه تو از او خشنودى و او از تو خرسند، باز گرد.

قرآن مجيد

## 27. وادى عشق

كاروان عاشقان به مسيرش ادامه مى داد كه ناگهان اسب امام عليه‌السلام ايستاد و حضرت از نام آنجا پرسيد (91) و گفتند:

به اين سرزمين غاضريه، طف، نينوا و يا كربلا گويند.

اشك از چشمان مبارك امام حسين عليه‌السلام سرازير شد و فرمود:

به خدا سوگند، اينجا دشت اندوه و بلاست. اينجا شهادتگاه مردان و تنهايى و غربت زنان و خاندان ماست. مزار ما در دنيا و حشر ما در آخرت اينجاست؛ جدم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، اين خبر را به من فرمود.

امام عليه‌السلام برادران و خانواده خود را جمع كرد و با نگاهى معنادار توأم با اشك فرمود:

بارالها! به يقين ما عترت پيغمبرت، محمد، هستيم كه از خانه و ديارمان و حرمان جدمان رانده شديم و بنى اميه حق و حدود ما را پايمال كردند؛ پس خدايا! حق ما را بستان و ما را بر ستمگران يارى نما.

و رو به اصحابش فرمود:

مردم بندگان دنيايند و دين آويزه زبانشان است و دين را براى دنيايشان مى خواهند؛ از اينرو وقت بلا و امتحان، دينداران كم باشند. كار ما بدينجا رسيده كه مى بينيد؛ چهره دنيا دگرگون و زشت شده و زيبايى و نيكى اش به شتاب روى گردانده و رخت بر بسته و همچون آب دور ريز ته مانده كاسه و يا چراگاه بى آب و علفى شده است.

آيا نمى بينيد كه به حق عمل نكرده و از باطل نهى نمى كنند و ايمان داران مشتاق ديدار خداوند مى شوند؛ از اينرو من مرگ را جز خوشبختى و سعادت و زندگى با ستمگران را جز درد و رنج نمى دانم. (92)

در اينجا زهير بن قين بپا خاست و گفت:

يا بن رسول لله! اگر زندگى دنيا جاودانه بود، قيام و نهضت با تو را بر زندگى دنيوى ترجيح مى داديم.

و برير بن خضير گفت:

يا بن رسول الله! خداوند به واسطه شما بر ما منت نهاد كه در ركابتان بجنگيم و اعضاى بدنمان قطعه قطعه شده و جدتان روز قيامت ما را شفاعت كند.

و هلال بن نافع گفت:

تو مى دانى كه جدت، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، همه مردم را نتوانست به دين خدا جذب كند؛ عده اى با نفاق و نيرنگ با او برخورد كردند و در زمان پدرتان، على، نيز بر ضد او قيام كردند و با ناكثين و قاسطين و مارقين به جنگ حضرت رفتند؛ امروز تو چون جدت و پدرت بوده و پيمان شكنان جز بر خودشان به كسى ضرر نمى زنند؛ خداوند از آنان بى نياز است؛ ما را هر جا مى خواهى، مشرق و مغرب عالم، ببر.

به خدا قسم، ما عاشق ديدار پروردگارمان بوده و از روى بصيرت و آگاهى با دوستان شما دوست و با دشمنانتان دشمن هستيم.

سپس امام حسين عليه‌السلام زمينهاى آنجا را (93) به شصت هزار درهم خريد و با اهل نينوا شرط بست كه راهنماى زائرينش باشند و تا سه روز آنها را مهمان كنند.

بعد از استقرار حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام و يارانش در كربلا، ابن زياد لعنه الله در نامه اى به حضرت گفت:

خبر ورودت به كربلا را شنيدم و يزيد، امير المؤمنين، به من نوشته كه سر به بالش نگذاشته و نان كامل نخورم تا تو را به خداوند لطيف و خبير ملحق سازم و يا اينكه به حكم من و يزيد بن معاويه سر اطاعت فرود آرى؛ والسلام.

وقتى امام حسين عليه‌السلام نامه را خواند، آن را به زمين انداخت و فرمود:

كسانى كه خشنودى آفريده را به خشم و غضب آفريدگار برگزيدند، رستگار نمى باشند.

و فرستاده ابن زياد جواب نامه را خواست و حضرت فرمود:

آن را جوابى نيست؛ زيرا عذاب الهى بر آن ثابت است.

وقتى ابن زياد اين جواب را شنيد، آشفته شد و به عمر بن سعد دستور داد تا با چهار هزار نيروى رزمى به سوى كربلا راه افتد و او كه خود را بين مقام ولايت رى از يك سو و خشم و غضب ابن زياد و از دست دادن فرمانروايى رى مى ديد، سرانجام با اينكه خانواده اش او را از مقابله با امام حسين عليه‌السلام به شدت برحذر داشتند، پست و مقام دنيوى را انتخاب كرد و دين را زير پا نهاد و به سوى كربلا راه افتاد.

به دنبال عمر بن سعد، شمر با چهار هزار و يزيد بن ركاب با دو هزار و حصين بن نمير تميمى با چهار هزار و هر يك از شبث بن ربعى و حجار بن ابجر با هزار با هزار و كعب بن طلحه با سه هزار و ابن رهينه مازنى با سه هزار و نصر بن حرشه با دو هزار نفر و رويهمرفته روز ششم محرم بيست هزار نفر در نينوا براى جنگ با حضرت سيدالشهداء گرد آمدند.

روز هفتم حلقه محاصره را تنگ تر نمودند و مانع ورود افراد به حوزه استحفاظى امام حسين عليه‌السلام مى شدند و از آنجا كه آب براى نوشيدن در خيمه هاى امام حسين عليه‌السلام نبود، امام عليه‌السلام حضرت عباس عليه‌السلام را با بيست نفر شبانه جهت آوردن آب از فرات فرستاد و با موفقيت مشك ها را به خيمه ها رساندند.

امام عليه‌السلام يكى از ياران خود را نزد ابن سعد فرستاد تا شبانه به ديدارش بيايد؛ از اينرو عمر بن سعد شب با بيست سوار به سوى امام عليه‌السلام حركت كرد و حضرت نيز همچون او به پيش رفت و پس از ديدار هم، امام عليه‌السلام به همراهان خود بجز حضرت عباس و على اكبر فرمود تا دورتر بايستند و عمر بن سعد نيز بجز فرزندش، خفص و غلامش، لاحق، را دور كرد.

در این حال امام حسين عليه‌السلام به عمر بن سعد فرمود:

ابن سعد! آيا از خدايى كه بازگشت به سوى اوست، نمى ترسى؟ يا اينكه مرا مى شناسى، به جنگ من مى آيى؟

آيا نمى خواهى در كنار من باشى و ايشان را رها كنى؟ اين تو را به خدا نزديك كند.

عمر بن سعد گفت:

مى ترسم خانه ام را ويران كنند.

حضرت فرمود:

من آن را براى تو بنا مى كنم.

او گفت:

مى ترسم اموالم را مصادره كنند.

امام عليه‌السلام فرمود:

من از اموال خود در حجاز، بهتر از آن را به تو مى دهم.

او گفت:

بر اهل و عيالم از دست ابن زياد مى ترسم.

حضرت فرمود:

من سلامت ايشان را تضمين مى كنم.

عمر بن سعد ساكت ماند و وقتى امام حسين عليه‌السلام از هدايت او ماءيوس شد، فرمود:

ترا چه شده است! خدا تو را بزودى بر بسترت نابود نموده و در روز حشرت تو را نيامرزد؛ به خدا سوگند، اميدوارم از گندم عراق جز اندكى نخورى.

عمر بن سعد به استهزاء گفت:

بجاى گندم جو مى خورم. (94)

سپس شمر بن ذى الجوشن و عبدالله بن ابى المحل به ميدان آمده و امان نامه اى را كه از ابن زياد براى فرزندان خواهر خود، عباس و عبدالله و جعفر و عثمان، گرفته بودند، آورده و شمر با صداى بلند گفت:

اى فرزندان خواهرم! شما در امان هستيد؛ خودتان را با حسين به كشتن ندهيد و از امير المؤمنين يزيد، اطاعت و پيروى نماييد.

عباس فرمود:

لعنت خدا بر تو و امان تو باد؛ آيا ما را امان مى دهى و فرزند رسول خدا را امانى نيست؟! آيا به ما دستور مى دهى كه به اطاعت لعنت شدگان و اولادشان در آييم. (95)

روز نهم، عمر بن سعد دستور پيشروى به لشكرش داد و به سوى خيمه هاى حسينى حركت كردند و در آن سو، امام حسين عليه‌السلام بيرون خيمه اش، در حالى كه سر مبارك بر زانو و دسته شمشير به دستش بود، اندكى خوابش برد و در خواب رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديد كه فرمود:

بى گمان، به همين زودى تو نزد ما خواهى بود.

زينب عليها‌السلام صداى لشكريان دشمن را شنيد و رو به امام حسين عليه‌السلام آورد و خبر نزديك شدن دشمن را داد و حضرت به عباس فرمود:

خودت برو و ببين چه مى خواهند.

حضرت عباس عليه‌السلام با بيست سوار رفت و آنها گفتند:

امير فرمان داده است كه يا به اطاعت او درآييد و يا با شما جنگ كنيم.

حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام نزد امام حسين عليه‌السلام آمد و پيام عمر بن سعد را رساند و امام عليه‌السلام فرمود:

نزد ايشان برو و امشب را مهلت بگير تا امشب را مشغول نماز و راز و نياز با پروردگارمان شده و از او استغفار و آمرزش خواهيم؛ خداوند متعال مى داند كه من نماز و تلاوت قرآن و مناجات و نيايش و استغفار و آمرزش خواهى را دوست دارم.

حضرت ابوالفضل عليه‌السلام يارانش را جمع كرد و بعد از حمد و سپاس الهى فرمود:

بارالها! تو را سپاس گويم كه با نبوت ما را كرامت بخشيدى و قرآن را به ما آموختى و ما را در دين دانا نمودى و براى ما چشم (بينا) و گوش (شنوا) و دلى (بيدار) عطا فرمودى و ما را از شرك ورزان قرار ندادى.

اما بعد؛ بطور يقين من يارانى بهتر از يارانم و خاندانى نيكوكارتر و با وفاتر و به صله ارحام پاى بندتر از خاندانم، سراغ ندارم؛ خداوند به همه پاداش زيب عطا فرمايد.

بطور يقين جدم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، مرا خبر داده بود كه من به عراق خوانده شده و بر محلى به نام عمورا و كربلا فرود آمده و به شهادت نائل خواهد شد و اينك وقت آن نزديك شده است.

به اعتقاد من، دشمن فردا جنگ را آغاز خواهد كرد و اكنون شما آزاد هستيد و من بيعت خود را از شما برداشتم؛ به همه شما اجازه مى دهم كه در تاريكى شب، هر يك از شما دست يكى از خانواده ام را گرفته و به شهر و آبادى خويش حركت كنيد؛ اينها فقط به دنبال من بوده و بعد از من، با ديگران كارى ندارند. خداوند به همه شما پاداش خير عطا فرمايد.

در این حال همه افراد خانواده اش از آن جمله عباس عليه‌السلام گفتند:

خداوند آنروز را نياورد كه بعد از تو زنده باشيم؛ هرگز از تو جدا نمى شويم.

امام حسين عليه‌السلام رو به فرزندان مسلم بن عقيل فرمود:

شهادت مسلم شما را بس است؛ شما برويد.

فرزندان عقيل گفتند:

در آن حال مردم به ما چه گويند و ما براى ايشان چه گوييم؛ آيا به ايشان بگوييم كه سرور و آقايمان و فرزندان عمويمان كه بهترين عموست، رها كرديم و تيرى در ياريش رها نكرده و شمشير و نيزه اى نزديم و ندانيم كه بر سرش چه آمد.

قسم به خدا، تو را رها نكنيم؛ جان و مال و خانواده مان را فداى تو مى كنيم و تا آخرين قطره خون در راه تو به نبرد مى پردازيم؛ خداوند زندگى پس از تو را نصيب ما نگرداند.

مسلم بن عوسجه بپا خاست و گفت:

آيا تو را رها كنيم؟! جواب خدا را چه دهيم؟! قسم به خدا، از تو جدا نمى شوم تا آنها را تا آخرين لحظه حياتم با نيزه و شمشيرم و اگر سلاحى نداشته باشم، با سنگ زنم.

سعيد بن عبدالله حنفى گفت:

به خدا سوگند، تو را رها نمى كنيم تا خداوند بداند كه پس از رسولش حدود و حريم شما را حفظ كرديم؛ قسم به خدا، اگر بدانم كه هفتاد بار كشته شده و پيكرم را سوزانده و به باد دهند؛ از تو جدا نمى شوم؛ چگونه روم و حال آنكه پس از شهادت، كرامت ابدى در انتظار ماست.

زهير بن قين گفت:

به خدا قسم، دوست دارم كه هزار بار كشته شده و زنده شوم و از تو و خاندانت دفاع كنم.

ديگر ياران حضرت نيز اينچنين اعلام آمادگى نمودند و امام عليه‌السلام براى همه ايشان از خداوند متعال پاداش و سزاى خير طلبيد. (96)

وقتى همه ياران عشق، اخلاص و صدق نيت خود را ثابت كردند، امام حسين عليه‌السلام فرمود:

بى گمان فردا جز على، فرزندم، همه ما حتى قاسم و طفل شيرخوار كشته خواهيم شد.

همه را ياران گفتند:

خدا را سپاس كه ما را به ياريت كرامت بخشيد و با شهادت در كنارتان شرافت عطا فرما؛ آيا به اينكه با تو خواهيم بود، خشنود نباشيم يا بن رسول الله!

در این حال امام حسين عليه‌السلام براى همه آنها دعا فرموده و با كرامت خود، مقام و منزلت و نعمت هاى بهشتى هر كدام را به ايشان نشان داد و فرمود:

بهشت بر شما بشارت باد؛ به خدا قسم، پس از شهادتمان، خداوند متعال بعد از ظهور قائم آل محمد (عج) كه انتقام از ستمگران مى گيرد، همه ما و شما را به دنيا باز خواهد گرداند و همه اينها (دشمن) را در غل و زنجير و عذاب و شكنجه هاى مختلف خواهيم ديد. (97)

شب عاشورا حضرت شمشيرش را آماده مى كرد و چند بار اشعار ذيل را زمزمه لب فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا دهر اف لك من خليل |  | كم لك بالاشراق و الاصيل |
| من صاحب او طالب قتيل |  | والدهر لا يقنع بالبديل |
| وانما الامر الى الجليل |  | و كل حى سالك سبيلى |

اى روزگار! اف بر تو از دوستى ات؛ چه بسيار در بامداد و شامگاه يار و عاشق (حق) را كشته اى؛ روزگار همسان و بديل را نمى پذيرد؛ جز اين نيست كه تمام امور به سوى خداست و عاقبت هر شخص زنده همين است كه من مى روم.

زينب عليها‌السلام اين ابيات را شنيد و نتوانست خود را نگهدارد؛ از اينرو سراسيمه نزد امام حسين عليه‌السلام آمد و فرمود:

واى از اين مصيبت! اى كاش مرگم فرا مى رسيد. امروز روزى است كه پدر و مادرم، على و فاطمه، و برادرم، حسن، از دنيا مى رود؛ اى يادگار و جانشين رفتگان و پناه بازماندگان. (98)

در این حال امام حسين عليه‌السلام به خواهرش نگريست و فرمود:

خواهرم! شيطان بردباريت را نبرد.

زينب پرسيد:

آيا تو را به ستم مى گيرند و اين دل آزرده ام، داغدارتر خواهد شد؟

و سيلى بر چهره خود نواخت و گريبان چاك كرد و بيهوش افتاد. امام حسين عليه‌السلام آب به روى خواهرش ريخت و به او فرمود:

خواهرم! تقواى الهى پيشه كن و با صبر و شكيبايى الهى، تسلى جوى؛ بدانكه همه اهل زمين و آسمانها مى ميرند و بى گمان هر چيزى غير از وجه الهى فانى مى شود؛ همان خدايى كه آفريده را به قدرتش آفريد و معبوثشان مى كند؛ او يگانه بى همتاست؛ پدر و مادر و برادرم بهتر از من بودند؛ من و هر مسلمانى بايد به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اقتدا و تاءسى نماييم.

خواهرم! تو را سوگند مى دهم؛ پس بر اين سوگند استوار باش و گريبان چاك مكن و روى مخراش و فرياد و شيون و زارى براى من بلند مكن.

در آن سوى خيمه ها برير با ديگران شوخى مى كرد و مى گفت:

بخاطر ديدارى كه خواهيم داشت، خوشحالم؛ به خدا قسم، بين ما و حور العين فاصله اى جز شمشير اينان بر ما نيست؛ قسم مى خورم كه دارم الان بر ما بتازند.

و حبيب بن مظاهر خنده كنان بيرون آمد و ابن حصين به او گفت:

اكنون وقت خنده نيست.

او جواب داد:

كجا براى شادى بهتر از اينجاست؛ پس از شهادت با حور العين همنشين خواهيم بود. (99)

خيمه هاى شيرمردان ميدان نبرد، از يك سو تبديل به عبادتگاه آنان شده بود و از سوى ديگر مكانى براى آماده كردن ادوات جنگى؛ ياران عاشق در مناجات و سجده و ركوع، با معبود خود آخرين لحظات زندگى خويش در اين دنيا را سپرى مى كردند.

امام حسين عليه‌السلام صبح روز عاشوراء كه مصادف با جمعه بود، بعد از نماز صبح، پس از سخنان كوتاهى به يارانش، ايشان را براى نبرد در ميدان، آرايش نظامى داد و زهير بن قين را براى سمت راست ميدان (ميمنة) و حبيب بن مظاهر را براى سمت چپ (ميسرة) گذارد و خود حضرت با اهل بيتش در قلب ميدان صف كشيدند و پرچم را به دست با كفايت حضرت عباس عليه‌السلام داد و به موسى بن عمير فرمود كه بين يارانش ندارند:

هر كسى بدهكار است، نبايد با من به پيكار آيد، هر شخصى با بدهى بميرد و براى پرداخت آن نينديشيده باشد، در آتش خواهد بود. (100)

عمر بن سعد نيز با لشكر سى هزار نفرى (101) به ميدان آمد كه ميمنة را به عمرو بن حجاج و ميسرة را به شمر بن ذى الجوشن داده بود.

وقتى نزديك آمدند، شعله هاى آتش را در خندقى كه به دستور حضرت در دور خيمه ها كنده بودند، مشاهده كرده و شمر با صداى بلند گفت:

حسين! به سوى آتش قبل از قيامت پيشى گرفتى.

در این حال مسلم بن عوسجه خواست تيرى به سوى آنان بياندازد وليكن حضرت او را از اينكار منع كرد و فرمود:

نمى خواهم شروع كننده جنگ باشم.

و به شمر پاسخ داد:

تو به آتش قيامت سزاوارتر از من هستى.

و سپس حضرت به دشمن فرمود:

آيا شما شك داريد كه من فرزند دخت پيامبرتان هستم؛ به خدا قسم، در مشرق و مغرب، فرزند دخت پيغمبرى غير از من نيست؛ آيا كسى از شما را كشتم يا مالى از شما را تلف كردم و يا كسى را مجروح ساختم و شما مى خواهيد قصاصم كنيد؟!

هيچ كس پاسخ نداد و حضرت فرمود:

شبث بن ربعى! حجار بن ابجر! قيس بن اشعث! زيد بن حارث! آيا شما به من ننوشتيد كه ميوه ها رسيده و باغ ها سرسبز و چاهها پر آب و تو را سپاهى آماده و آراسته است؛ پس به ما رو كن.

آنها انكار كردند و حضرت فرمود:

سبحان الله؛ به خدا سوگند، شما نوشتيد. اى مردم! اگر مرا نمى خواهيد، بگذاريد به جاى ديگرى پناه برم.

قيس بن اشعث گفت:

چرا به فرمان عمو زادگانت در نمى آيى؟ ايشان هرگز جز نيكى به تو، كارى نكنند.

امام حسين عليه‌السلام فرمود:

تو با برادرت (محمد بن اشعث) برادر هستى. آيا مى خواهى بنى هاشم بيش از خون مسلم طالبت باشند. قسم به خدا، دست ذلت به ايشان ندهم و چون بردگان فرار نكنم. بندگان خدا! من از اينكه مرا سنگسار كنيد و از هر متكبرى كه به روز حساب ايمان ندارد به پروردگارمان پناه مى برم.

و سپس حضرت از شتر فرود آمد و عقبة بن سمعان را فرمود تا زانوى شتر را ببندد و دشمن آهنگ حمله كرد و عبدالله بن حوزه فرياد زد:

آيا حسين در بين شماست؟ اى حسين! تو را آتش جهنم بشارت باد.

امام حسين عليه‌السلام فرمود:

دروغ گفتى؛ من به پيشگاه پروردگارى آمرزنده و كريم و مطاع و شفيع وارد مى شوم. تو كيستى؟

وقتى او خودش را معرفى كرد حضرت نفرينش كرد و هماندم اسبش رم كرد و او افتاد و پايش كه به ركاب اسب آويزان شده بود قطع شد و اسبش او را به سنگ هاى آنجا زد و سرانجام مرد و مسروق بن وائل وقتى اين صحنه را ديد، از آنجا كه خود را در اول صف آماده كرده بود تا سر حسين عليه‌السلام را به نزد ابن زياد ببرد، منصرف شد و برگشت. (102)

در اين حال زهير بن قين و برير، يكى پس از ديگرى براى لشكر عمر بن سعد سخنرانى كردند و آنان را به شيوه هاى مختلف به يارى حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام فرا خواندند و ليكن آنها با تيراندازى پاسخ دادند و حضرت در حالى كه قرآن را بر سر گرفته بود سخنرانى ديگرى براى آنان ايراد كرد و فرمود:

اى مردم! بين ما كتاب خدا و سنت جدم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، موجود است. شما را به خدا، آيا مى دانيد كه جدم رسول خداست و مادرم فاطمه زهرا، دختر محمد مصطفى، و پدرم على بن ابيطالب و مادر بزرگم خديجه، اولين زن مسلمان و حمزه، سيدالشهداء، عموى پدرم و جعفر طيار عمويم و اين شمشير و عمامه رسول خداست و على اولين مسلمان اين امت و داناترين و بردبارترين ايشان است و او سرور هر مرد و زن مؤمن است؟

همگى تاءييد كردند و حضرت فرمود:

پس چرا مى خواهيد خونم را بريزيد.

گفتند:

اينها را مى دانيم و دست از تو بر نداريم تا از تشنگى بميرى.

در این حال امام حسين عليه‌السلام فرمود:

اى مردم! هلاك و اندوه بر شما باد؛ ما را براى فريادرسى خودتان خوانديد و ما شتابان آمديم شما شمشيرى را كه براى ما بر عهده شما بود، عليه ما به كار گرفتيد... واى بر شما! چرا آنگاه كه شمشيرها در نيام و دل ها آرام بود، ما را رها نكرديد... به خدا قسم، اين نيرنگى است كه از دير زمان در شماست.

هان؛ اين زنازاده فرزند مرا بر سر دو راهى، شمشير و مبارزه و ذلت و خوارى قرار داده است و هيهات كه ما تن به ذلت دهيم؛ خدا و رسولش و مردم با ايمان و دامان پاك و پاكيزه (كه ما را پرورانده است.) و مردم غيرتمند و به دور از ذلت، هرگز به ما اجازه نمى دهند كه فرمانبرى فرومايگان را بر كشته شدن شرافتمندانه برگزينيم...

و سرانجام دست رو به آسمان نمود و فرمود:

بارالها! باران آسمان را از آنان فرو بند و مانند سال هاى قحطى و خشكسالى يوسف را بر آنان بفرست و آن جوان ثقيف (حجاج بن يوسف ثقفى ) را بر ايشان بگمار تا ساغرهاى تلخ و ناگوار مرگ را به ايشان بچشاند كه ما را دروغ گفته (103) و خوار نمودند. تو پروردگار مايى و توكل ما فقط به توست و به تو روى مى آوريم. (104)

پس از ايراد خطبه و سخنرانى، حضرت اسب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه مرتجز نام داشت، خواست و سوارش شد و صف ياران را مرتب مى فرمود كه عمر بن سعد تيرى بيافكند و گفت:

نزد امير گواه باشيد كه اولين تير را من به سوى آنان رها كردم.

و به دنبال اين، تير از ناحيه دشمن چون بارش باران، بر ياران عشق فرود مى آمد.

در این حال حضرت به اصحابش فرمود:

رحمت خداى شما را در بر گيرد؛ آماده مرگ شويد كه چاره اى جز آن نيست؛ اين تيرها فرستاده اين مردم به سوى شماست.

در این حال خداوند متعال امام حسين عليه‌السلام را با فرستادن امداد غيبى بين پيروزى بر دشمن و ديدار خود متخير نمود و حضرت لقاء الهى را انتخاب كرد (105) و سپس فرمود:

اما من مغيث يغيثنا لوجه الله اما من ذاب يذب عن حرم رسول الله؟

آيا فرياد رسى نيست كه بخاطر خدا به فرياد ما رسد؟

آيا كسى نيست كه از حرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دفاع كند؟

در این حال حر بن يزيد رياحى نزد عمر بن سعد رفت و گفت:

آيا براستى مى خواهى با او بجنگى؟

او پاسخ داد:

به خدا قسم، جنگى كنم كه افتادن سرها و بريدن دست ها در آن آسان ترين كارها باشد.

حر آمد و سوار اسبى شد و مهاجر بن اوس به او گفت:

مى خواهى حمله كنى؟

حر جوابى نداد و لرزه به اندامش افتاد و او را گفتند:

اين چه حالتى است در تو مى بينيم؟! اگر از دليرترين افراد كوفه مى پرسيدند، تو را از قلم نمى انداختيم.

حر پاسخ داد:

خود را بين بهشت و جهنم مى بينم؛ به خدا قسم، گر چه مرا بسوزانند، بهشت را بر مى گزينم.

در این حال با اسب به سوى امام حسين عليه‌السلام تاخت و دست بر سر نهاد و مى گفت:

خدايا! به سوى تو آمدم؛ توبه مرا بپذير؛ من دل و اولياى تو و فرزندان پيامبرت را ترساندم.

در حالى كه از شرم و حياء سر به زير افكنده بود، به امام حسين عليه‌السلام گفت:

اى ابا عبدالله! آيا توبه من پذيرفته است؟

وقتى حضرت سيدالشهداء جواب مثبت داد، حر گفت:

از آنجا كه اولين نفرى بودم كه به جنگ تو آمدم، اجازه ده تا نخستين كشته درگاه تو باشم تا شايد در قيامت دست در دست جدت گذارم. (106)

حر وارد ميدان نبرد شد و پس از كشتن عده اى از دشمن نابكار بر اثر اصابت ضربات هولناكى بر پيكر مباركش، به زمين افتاد و حضرت به بالين وى آمد و سر مطهرش را كه از آن خون جارى مى شد، با دستمالى بسته و چهره غبار آلود او را پاك مى كرد و مى فرمود:

همچنان كه مادرت تو را حر ناميد، در دنيا و آخرت آزاد مردى.

در آن سو بين ياران حضرت جوانى به نام وهب در حضور مادر و همسرش وارد ميدان نبرد شد و پس از چندى برگشت و به مادر گفت:

مادرم! آيا از من راضى هستى؟

مادر گفت:

آنگاه از تو راضى مى شوم كه در محضر حسين عليه‌السلام به شهادت رسى.

همسرش اظهار داشت:

وهب! تو را بخدا، مرا به فراق و دورى ات مبتلا مگردان.

مادر گفت:

پسرم به حرف همسرت گوش مده؛ به ميدان برگرد و پيش روى فرزند دخت پيغمبرت نبرد كن تا روز قيامت شفاعت جدش شاملت شود.

وهب به ميدان برگشت و مبارزه را دوباره آغاز كرد و عاقبت دستانش را قطع كردند (107) و مادرش (برخى نقل ها، همسرش) عمود خيمه را برداشت و به ميدان آمد و امام حسين فرمود:

خداوند به شما براى يارى خاندانم پاداش نيكو عطا فرمايد؛ به نزد زنان برگرد. (108)

پس عمرو بن جناده كه يازدهمين بهار خود را تازه پشت سر گذاشته بود، بعد از شهادت پدر بزرگوارش، نزد امام عليه‌السلام آمد تا اجازه ورود به ميدان رزم را بگيرد؛ از اينرو حضرت فرمود:

از آنجا كه پدرت شهيد شد، شايد مادرت راضى نباشد.

نوجوان دلاور گفت:

مادرم گفت كه ميدان روم.

از اينرو حضرت اجازه داد و او به سرعت وارد مبارزه شد و چندى نگذشت كه به فيض شهادت نائل آمد و سرش را از تن جدا كرده و به سوى امام عليه‌السلام پرتاب كردند. (109)

سپس مسلم بن عوسجه وارد ميدان شد و با سن بالايى كه داشت، چندين نفر از دشمن را به هلاكت رساند و وقتى به شهادت رسيد، امام حسين عليه‌السلام و حبيب بن مظاهر به بالينش آمدند و مسلم بن حبيب گفت:

ترا وصيت مى كنم كه در پاى ركاب ابا عبدالله به مبارزه پرداخته و كشته شوى. (110)

در آن سو همسر عبدالله بن عمير كلبى بر سر بالين شوهرش، گرد و غبار را از چهره او پاك مى كرد و در حالى كه ورود به بهشت را براى او تبريك مى گفت، به دستور شمر بن ذى الجوشن گرز آهنينى بر سرش فرود آوردند و در همان لحظه به شهادت رسيدند.

در این حال ابو ثمامه صائدى به آسمان نگاه كرد و به حضرت گفت:

جانم فدايتان؛ دوست دارم قبل از شما به شهادت رسم و اين نمازى كه وقتش رسيده به پا دارم.

امام حسين عليه‌السلام به آسمان نگاه كرد و فرمود:

+نماز را ياد كردى؛ خدا تو را از نمازگزاران قرار دهد؛ از دشمن بخواهيد كه به ما مهلت نماز خواندن دهد.

در این حال حصين گفت:

نماز شما قبول نيست.

حبيب بن مظاهر گفت:

آيا گمان مى كنى كه نماز خاندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبول نيست ولى نماز تو قبول است؛ اى حمار!

حصين و به دنبالش، ديگر افراد دشمن به حبيب بن مظاهر حمله كرده و بعد از كشته شدن عده زيادى از آنان، حبيب بن مظاهر به شهادت رسيد. (111)

سپس جون، غلام ابوذر غفارى، براى كسب اجازه نبرد، نزد امام عليه‌السلام آمد وليكن حضرت فرمود:

تو براى در امان بودن از آسيب ها نزد ما بودى، اكنون تو آزادى؛ برو.

در این حال جون به پاى امام عليه‌السلام افتاد و گفت:

در خوشى ها با شما بودم و اكنون دست يارى از شما بر دارم؟! به خدا مى دانم كه سياه چهره و بدبو و از خاندان متعالى و صاحب شرافت و بزرگى نيستم؛ به خدا قسم، از شما جدا نگردم تا خون سياهم با خون شما آميخته گردد.

حضرت اجازه نبرد داد و جون وارد ميدان شد و حدود و 25 نفر را به هلاكت رساند و سرانجام به شهادت رسيد و امام عليه‌السلام بر بالينش آمد و فرمود:

بارالها! او را رو سفيد گردان و خوشبو؛ با محمد و آل محمد آشنا و همراهش گردان. (112)

پس از شهادت ياران، امام حسين و خاندانش تنها ماندند؛ از اينرو على اكبر كه بيست و هفتمين بهار عمرش را تازه سپرى كرده بود، جهت كسب اجازه نبرد به خدمت پدر ارجمندش آمد و حضرت اجازه داد؛ على اكبر به سوى ميدان قدم بر مى داشت و حضرت به او نگاه مى كرد و گريه كنان فرمود:

بارالها! شاهد باش كه شبيه ترين مردم از حيث سيرت و صورت به رسول و فرستاده ات، به ميدان كارزار مى رود؛ وقتى دلمان هواى پيغمبرت را مى نمود، به او مى نگريستم.

على اكبر وارد ميدان رزم شد و عده زيادى از دشمن را به هلاكت رساند و نزد پدر برگشت و گفت:

پدر جان! تشنگى مرا مى كشد.

در این حال امام حسين عليه‌السلام گريه كرد و فرمود:

فرزندم! به زودى به دست جدت سيراب مى شوى كه تشنگى در آن راه ندارد.

على اكبر به ميدان بازگشت و پس از مبارزه شجاعانه، ناگهان تيرى به سينه و ضربه شمشيرى به سر مباركش فرود آمد و ندا زد:

يا ابا عبدالله! خداحافظ؛ اين جدم است كه مرا سيراب مى نمايد.

به سرعت امام عليه‌السلام به بالينش آمد و چهره مباركش بر رخسار او گذارد و فرمود:

خداوند مردم ستمگرى را كه تو را كشتند، نابود سازد، اينان چقدر بر خدا و رسولش گستاخند؛ پس از تو اف بر اين دنيا.

و آنگاه از خون پاك فرزند دلبندش برداشت و به آسمان پرتاب كرد و ليكن قطره اى از آن به زمين بر نگشت. (113)

پس از او فرزند مسلم بن عقيل، عبدالله، وارد ميدان شد و بعد از مبارزه شجاعانه، به شهادت رسيد.

سپس قاسم كه به سن بلوغ نرسيده بود، نزد عمويش آمد و امام حسين عليه‌السلام او را به آغوش گرفت و اشك ريخت و در حالى كه شمشير بر كمرش روى زمين كشيده مى شد، شمشير به كمر بست و وارد ميدان شد و چندى نگذشت كه ناگهان عمرو بن سعد ضربت شمشير بر او فرود آورد و سرش را شكافت و قاسم به خون غلطيد و ندا زد:

عمو جان! به دادم برس.

امام حسين عليه‌السلام به سرعت خود را به بالين قاسم رساند و ضربتى بر عمرو بن سعد نواخت كه دستش قطع شد و او فرياد زد و كوفيان براى نجاتش به ميدان تاختند؛ سرانجام زير سم اسبان هلاك شد و حضرت فرمود:

به خدا قسم، بر عمويت سخت است كه او را به يارى بخوانى و جوابت ندهد و يا ياريش سودى بحالت نبخشد. (114)

و اما در اطراف خيمه ها تشنگى فرياد كودكان را به گوش مى رساند و حضرت سيدالشهداء از آنان شرمنده!

در اين حال، حضرت ابوالفضل نزد امام عليه‌السلام آمد و گفت:

مولاى من! دلم از دست اين منافقان به تنگ آمده و مى خواهم از ايشان خونخواهى كنم.

امام حسين عليه‌السلام فرمود:

پس براى كودكان آبى بياور.

حضرت ابوالفضل العباس با مشك سوار اسب شد و آهنگ فرات كرد؛ با اينكه حدود چهار هزار نفر از دشمن راه را بر او بسته بودند، با كشتن حدود هشتاد نفر، آنها را متفرق ساخت و وارد فرات شد و خواست با آوردن آب نزديكان لبان تشنه اش، جرعه آبى بنوشد و ليكن به ياد تشنگى امام حسين عليه‌السلام و اهل بيتش افتاد و آن را به فرات افكند و با خود گفت:

اينك حسين وارد ميدان جنگ شده است و تو آب گوارا مى نوشى!

سپس مشك را پر كرد و به دوش راست گرفت و سوى خيمه ها مى آمد كه دشمن او را محاصره كرده و بعد از مبارزه سخت، زيد بن رقاد به كمك حكيم بن طفيل ضربتى به دست راست حضرت ابوالفضل زد و عباس عليه‌السلام فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و الله ان قطعتم يمينى |  | انى احامى اءبدا عن دينى |
| و عن امام صادق اليقين |  | نجل النبى الطاهر الامين |

به خدا سوگند، اگر دست راستم را قطع كنيد، بى گمان از دين خود و امام و پيشوايم كه در ايمان خود صادق و فرزند پيامبر پاك و امين است، پيوسته دفاع مى كنم.

آنگاه مشك به دست چپ گرفت و حكيم بن طفيل ضربتى به اين دست عباس عليه‌السلام فرود آورد و حضرت مشك به دندان گرفت و تيرى به مشك اصابت كرد و سرانجام تيرى به سينه مباركش خورد و با گرزى آهنين بر سرش زدند و از اسب به زمين افتاد و امام حسين عليه‌السلام را ندا زد و حضرت به سرعت خود را به بالين سقاى كربلا رساند و سر مباركش به دامن گرفت و فرمود:

اكنون كمرم شكست و چاره انديشى ام فرو نشست. (115)

و پيكر پاك علمدارش را به خيمه آورد و صداى گريه و ناله زنان و كودكان در خيمه ها بلند شده بود كه امام حسين عليه‌السلام با اشك بر چشم به آواى بلند ندا زد:

آيا كسى هست كه از حرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دفاع كند؟ آيا يكتاپرستى هست كه درباره ما از خدا بترسد؟ آيا فريادرسى هست كه در راه خدا به فرياد ما رسد؟

در این حال امام عليه‌السلام به در خيمه آمد و فرزند شيرخوارش، على اصغر، را به آغوش گرفت و بوسه كنان فرمود:

بدا به حال اين مردم؛ آنگاه كه جدت با آنها مخاصمه كند. (116)

در این حال حرمله بن كاهل تيرى به گلوى مبارك كودك (117) زد و حضرت خون گلوى او را به كف دست گرفت و به آسمان انداخت و قطره اى از آن به زمين باز نگشت.

سپس حضرت تنها و بى ياور وارد ميدان نبرد شد و پيوسته به دشمن مى تاخت و مى فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الموت خير من ركوب العار |  | و العار اءولى من دخول النار |
| اءنا الحسين بن على |  | آليت اءن لا اءنثنى |
| اءحمى عيالات اءبى |  | امضى على دين النبى |

مرگ برتر از پذيرش ننگ و ذلت و ذلت بهتر از آتش جهنم است.

من حسين بن على هستم؛ قسم خوردم كه سر ذلت فرود نياورم.

از خانواده پدرم حمايت كرده و در راه آيين پيامبر كشته مى شوم.

دشمن كه خود را ناتوان در مقابل حضرت مى ديد، جهت استيلاء بر حضرت، بين خيمه ها و امام عليه‌السلام موضع گرفت و ريحانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

واى بر شما! اى پيروان خاندان ابوسفيان! اگر دين نداريد و از روز قيامت نمى هراسيد، پس در اين دنيا آزاد مرد باشيد؛ اگر عرب هستيد، به شئون نژادى خود توجه كنيد. من و شما با هم مى جنگيم و اين زنان گناهى ندارند؛ تا من زنده ام، ياغيان و نادانانتان را نگذاريد بر اهل بيت من تعرض كنند.

شمر لعنه الله گفت:

پيشنهادت را مى پذيرم.

و آهنگ حمله بر سرور جوانان بهشت را شديدتر كردند و از هر سو تيرى به پيكر مبارك امام عليه‌السلام مى انداختند؛ بر اثر زخم تير و شمشيرها، حضرت خود را به طرفى كشاند و خواست لحظه اى بياسايد كه ناگهان سنگى بر پيشانى مباركش اصابت كرد و وقتى خون را از چهره پاك مى نمود، تيرى سه شاخه و زهر آلود بر سينه حضرت فرو رفت و فرمود:

بسم الله و بالله و على ملة رسول الله.

به نام خدا و بيارى خدا و بر آيين رسول خدا.

خدايا! تو مى دانى كه ايشان مردى را كه روى زمين، فرزند دخت پيغمبرى غير از او نيست، مى كشند.

حضرت تير را بيرون آورد و دست را از خون پر كرد و به آسمان پاشيد و آسمان سرخگون شد و قطره اى از خون به زمين باز نگشت.

در این حال فرشتگان درگاه الهى گريه سر دادند و گفتند:

پروردگارا! اين حسين، برگزيده تو و فرزند دخت پيغمبرت تست.

حق متعال حضرت قائم آل محمد (عج) را به ايشان نماياند و فرمود:

به دست اين، انتقام خواهم گرفت. (118)

اينك بر كسانى كه آرزوى حضور در ركاب حضرت سيدالشهداء، سرور آزادگان را دارند، داشتن ارتباط عاشقانه پيوسته، تنها نشانگر صدق و راستى در ادعاست.

امام صادق عليه‌السلام به حنان بن سدير فرمود:

آيا ابا عبدالله عليه‌السلام را هر ماه زيارت مى كنى؟

او جواب منفى داد و حضرت فرمود:

هر دو ماه يكبار زيارت مى كنى؟

او جواب منفى داد و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود:

هر سال چطور؟

وقتى او باز جواب منفى داد، امام صادق عليه‌السلام فرمود:

چقدر به مولايتان جفا مى كنيد؟!

حنان بن سدير گفت:

يا بن رسول الله! راه دور است و تهيه زاد و توشه راحله به اندازه كافى در توانم نيست.

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

ضمن غسل و پوشيدن پاك ترين لباست و رفتن به بالاترين مكان منزل و يا رفتن به صحرا، رو به مقبره حضرت ابا عبدالله عليه‌السلام اين زيارتنامه را بخوان:

السلام عليك يا مولاى و ابن مولاى و سيدى و ابن سيدى؛ السلام عليك يا مولاى يا قتيل بن قتيل الشهيد السلام عليك و رحمة الله و بركاته اءنا زائرك يابن رسول الله بقلبى و لسانى و جوارحى و ان لم ازرك بنفسى و المشاهدة. فعليك السلام يا وارث آدم صفوة الله و وارث موسى كليم الله و وارث عيسى روح الله و كلمته و وارث محمد حبيب الله و نبيه و رسوله و وارث الحسن بن على وصى امير المؤمنين لعن الله قاتلك وجدد عليهم العذاب فى هذه الساعة و فى كل ساعة.

انا يا سيدى متقرب الى الله جل و عز و الى جدك رسول الله و الى ابيك امير المؤمنين و الى اخيك الحسن و اليك يا مولاى فعليك سلام الله و رحمته بزيارتى لك بقلبى و لسانى و جميع جوارحى فكن يا سيدى شفيعى لقبول ذلك منى و انا بالبرائة من اعدائك و اللعنة و عليهم اتقرب الى الله و اليكم اجمعين. فعليك صلوات الله و رضوانه و رحمته.

سپس بر على بن الحسين كه در كنار پاى امام حسين عليه‌السلام مدفون است سلام داده و حاجات خود را بيان مى كنى و نماز زيارت بپا داشته و مى گويى:

انا مودعك يا مولاى و ابن مولاى و سيدى و ابن سيدى و مودعك يا سيدى وابن سيدى يا على بن الحسين و مودعكم يا سادتى يا معشر الشهداء فعليكم سلام الله و رحمته و رضوانه. (119)

در اين فراز از كتاب، احاديثى درباره فضيلت زيارت و اثر ذكر مصائب و گريه بر امام حسين عليه‌السلام را در دنيا و آخرت، ذكر كرده و اميد است خداوند متعال سعادت و توفيق به نيل به اين كمالات را به همه ما عطا فرمايد.

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:

يا فاطمة! كل عين باكية يوم القيمة الا عين بكت على مصاب الحسين فانها ضاحكة مستبسرة بنعيم الجنة. (120)

اى فاطمه! هر ديده اى روز قيامت گريان است مگر چشمى كه بر مصيبت حسين بگريد؛ بطور يقين آن چشم خندان و مسرور است.

قال على بن الحسين عليه‌السلام:

من قطرت عيناه فينا قطرة و دمعت عيناه فينا دمعة بواءه الله بها فى الجنة حقبا. (121)

كسى كه قطره اشكى براى ما از چشمانش ريزان شود، خداوند او را به واسطه آن قطره، ساليان سال در بهشت سكنى مى دهد.

قال الامام الصادق عليه‌السلام:

نفس المهموم لظلمنا تسبيح و همه لنا عبادة. (122)

آه اندوهگين براى مظلوميت ما، تسبيح و سعى و تلاشش براى ما عبادت بزرگى است.

قال الامام الرضا عليه‌السلام:

من سمى يوم عاشوراء يوم بركة وادخر فيه لمنزله شيئا لم يبارك له فيما ادخر و حشر يوم القيمة مع يزيد و عبيدالله بن زياد و عمر بن سعد لعنهم الله الى اءسفل درك من النار. (123)

كسى كه عاشورا را روز بركت بنامد و در آنروز براى منزلش چيزى تهيه و ذخيره كند، آن اندوخته براى او مبارك نخواهد بود و روز قيامت با يزيد و عبيدالله و عمر بن سعد كه لعنت خدا بر آنها باد، محشور شده و در قعر جهنم خواهد بود.

اينجا مناسب است قصه اى را در اين باره كه در زمان مرحوم مجلسى، اتفاق افتاده بود، براى خوانندگان محترم نقل كنيم:

شخصى بى بهره از علم و دانش در مجلسى كه با حضور علامه مجلسى رحمه الله تشكيل يافته بود، ادعاى فضل نموده و روايات مربوط به ثواب و فضيلت گريه بر امام حسين عليه‌السلام را به شدت تكذيب و انكار مى نمود؛ همان شب وقتى به خواب رفت، در خواب ديد كه مردم روز قيامت در دسته هاى منظم محشور شده و ميزان اعمال، پل صراط، آتش جهنم و باغ هاى بهشتى و... آماده شده و بر اثر شدت تشنگى به دنبال آب مى گردد و ناگهان حرص بزرگى را ديد و با خود گفت:

اين همان حوض كوثر است كه خنك و شيرين تر از عسل مى باشد.

كنار حوض، دو مرد و يك زن كه درخشش نورشان اهل محشر را فرا گرفته بود، با لباس سياه بر تن، گريه كنان و غمگين ايستاده بودند؛ پرسيدم كه اينها كيستند؟

جواب دادند:

اين مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و او على مرتضى عليه‌السلام و اين بانو، طاهره، فاطمه زهرا عليها‌السلام است.

وقتى از علت پوشيدن لباس سياه بر تن پرسيدم، جواب دادند:

مگر امروز روز عاشوراء؛ روز شهادت حسين عليه‌السلام، نيست.

نزديك فاطمه زهرا عليها‌السلام رفته و شدت تشنگى ام را به حضرت اظهار كردم و در این حال نگاهى تند به من كرد و فرمود:

آيا تو همان كسى هستى كه ثواب و فضيلت گريه بر مصيبت فرزندم، خون دلم، روشنايى نور ديدگانم، شهيد كشته شده به ظلم و ستم، حسينم، را انكار مى كنى؟! نفرين و لعنت خدا بر كشندگان و ستمگران و منع كنندگان آب بر او باد.

سرانجام از خواب بيدار شده و با ترس و واهمه، از درگاه پروردگار متعال آمرزش مى طلبيدم و از گفته هايم توبه كرده و نزد كسانى كه با آنها در مجلس به بحث پرداخته بودم، رفته و ضمن بيان خوابم، نزدشان توبه كردم. (124)

## پی نوشت ها

1- بحار الانوار 43/297 و مناقب ابن شهر آشوب 4/73.

2- در رابطه با تاريخ ولادت امام حسين عليه‌السلام بيش از هشت قول وجود دارد؛ برخى چون شيخ طوسى رحمه الله در تهذيب و شهيد رحمه الله در دروس و كلينى رحمه الله در اصول كافى سال سوم، آخر ربيع الاول و بعضى چون مفيد رحمه الله در ارشاد و سيد بن طاووس رحمه الله در لهوف و ابن صباغ مالكى در الفصول المهمه سال چهارم، سوم شعبان مى دانند؛ كسانى كه خواستار تحقيق در اين زمينه هستند به مصادر اين آراء در كتاب الصحيح عاملى 5/60 مراجعه كنند.

3- برخى روايات دارد كه اسماء، حسين عليه‌السلام را نزد پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورد؛ بحار الانوار 43/238.

4- بحار الانوار 43/241 و 238.

5- در برخى روايات طلا نقل شده است. احقاق الحق 11/264 - 260 و كشف الغمه 2/171 و نفس المهموم شعرانى رحمه الله /6 و چاپ ذوى القربى /21 و بحار الانوار 43/243.

6- مناقب ابن شهر آشوب 4/50 و تفسير الصافى ذيل آيه 16 سوره احقاف و تفسير البرهان 4/172 ذيل همان آيه.

7- لهوف سيد بن طاووس ص 17.

8- اللهوف /18.

9- نام اين فرشته بنابر نقل احقاق الحق 11/286 و بحار الانوار 43/248 درداييل نقل كرده اند.

10- آيه شريفه 15 سوره احقاف در اين باره است كه مى فرمايد: وَوَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا...

11- احقاق الحق 11/286 - 284 و بحار الانوار 43/248 - 245.

12- بحار الانوار 101/367.

13- بحار الانوار 43/291 و 44/2.

14- فرشته دميدن در صور و برانگيختن مردگان به روز قيامت و اولين ايشان در سجده به آدم است.

15- بحار الانوار 43/309.

16- كنز العمال 12/121، سطر 11.

17- بحار الانوار 44/245.

18- عيون اخبار الرضا 1/60 و بحار الانوار 36/204 و مستدرك الوسائل 5/86.

19- اللهم انى اسئلك بكلماتك و معاقد عرشك و سكان سمواتك و انبيائك و رسلك ان تستجيب لى فقد رهقنى من امرى عسرا فاسئلك ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تجعل لى من امرى يسرا.

20- عيون اخبار الرضا 1/60.

21- ذخائر العقبى /124 و سنن ترمذى 2/307 و كنزالعمال 6/221 و 7/107 الفصول المهمة /171 و فضائل الخمسة 3/264 - 262.

22- ذخائر العقبى /143 و نور الابصار /114 و احقاق الحق 11/311 و فضائل الخمسة 3/258.

23- سنن ترمذى 5/617 حديث 3775 و بحار الانوار 37/74 و 43/261 و 45/314.

24- كشف الغمه 2/205 و بحار الانوار 78/121.

25- بحار الانوار 43/319، مناقب ابن شهر آشوب 3/168.

26- سنن ترمذى 5/615 و الفصول المهمه 171 و بحار الانوار 37/74.

27- بحار الانوار 43/179.

28- احقاق الحق 11/609 و بحار الانوار 44/382.

29- احتجاج طبرسى 1/292.

30- عيون اخبار الرضا 1/60 و بحار الانوار 36/204.

31- بحار الانوار 44/187.

32- كشف الغمه 2/29 و بحار الانوار 78/121.

33- كل يوم هو فى شاءن. الرحمن /29.

34- بحار الانوار 22/412.

35- بحار الانوار 35/405 و احقاق الحق 9/202.

36- بحار الانوار 44/266 و المنتحب للطريحى 2/300 و مقتل المقرم /332.

37- مستدرك الوسائل 2/217.

38- امالى صدوقى /101 حديث 3 و بحار الانوار 45/218 و مقتل المقرم /242.

39- بحار الانوار 27/127 و اعلام الدين /460.

40- بحار الانوار 27/127.

41- احقاق الحق 9/202.

42- المعروف بقدر المعرفة.

43- قيمة كل امرى ما يحسنه. ترجمه ديگرى نيز از اين كلام نورانى است كه مقام، گنجايش بحث از آن را ندارد.

44- احقاق الحق 11/444 - 440 و فضائل الخمسة من الصحاح السته 3/270 و بحار الانوار 44/196.

45- بحار الانوار 71/208 و اختصاص شيخ مفيد /225.

46- احتجاج طبرسى 2/297 و كشف الغمه 2/30 و المحجة البيضاء 4/227 و بحار الانوار 44/129.

47- كشف الغمه 2/205.

48- بحار الانوار 44/180.

49- كشف الغمه 2/205.

50- سوره نحل 22 انه لا يحب المستكبرين.

51- بحار الانوار ج 44، ص 189.

52- كشف الغمه 2/208.

53- بحار الانوار 44/181.

54- كشف الغمه 2/29 و بحار الانوار 78/121.

55- كتاب سليم بن قيس /206 و بحار الانوار 33/186 - 182.

56- بحار الانوار 44/326.

57- مقتل المقرم /139 به نقل از البيان و التبيين جاحظ 2/109 و الكامل مبرد 3/300.

58- مقتل المقرم /140 به نقل از مقتل خوارزمى 1/180 - 178.

59- ارشاد مفيد 2/33 و الفصول المهمه /182.

60- امالى صدوق /130 و بحار الانوار 44/312 و مقتل المقرم /144 - 142.

61- ابن شهر آشوب در مناقب مى گويد: چون بانگ برخاست، نوزده تن از ياران حضرت داخل شده و آماده كارزار شدند و ليكن حضرت با ايشان از مجلس خارج شد.

62- ارشاد مفيد 2/34 - 33 و مقتل المقرم /144 - 140 و اللهوف /24 - 22.

63- مقتل المقرم /145 و بحار الانوار 10/172.

64- مقتل المقرم /146.

65- بحار الانوار 44/313.

66- بحار الانوار 44/328 و مقتل المقرم /147.

67- كشف الغمه 2/29.

68- كشف الغمه 2/29 و بحار الانوار 78/121.

69- مقتل المقرم /150.

70- ملحقات احقاق الحق 11/601.

71- بحار الانوار 44/329.

72- احقاق الحق 9/202.

73- بنا بر نقل مفيد رحمه الله در ارشاد اين نامه را با هانى بن هانى و سعيد بن عبدالله به كوفه فرستاد و بنا بر نقل سيد بن طاووس رحمه الله در لهوف با مسلم بن عقيل؛ و ليكن ظاهرا نقل لهوف به قرائن نزديك تر است. والله اعلم.

74- فضائل الخمسه 3/268. حمر النعم، كنايه از دنياست. / مجمع البحرين.

75- كمترين تعداد بيعت كنندگان نقل شده، همان است و بيست و پنج هزار و چهل هزار نفر نيز نقل كرده اند.

76- مشاور ادارى مالى معاويه، از مسيحيان دمشق بود.

77- در كتب تاريخى دو عكس العمل از شريك در اين رابطه نقل كرده اند؛ يكى اينكه او به مسلم گفته بود كه وقتى گفتم: مرا آب دهيد. بيرون آى و گردن او را بزن.

دوم اينكه شريك اشعار ذيل را خواند كه با مضامين آن اشعار، او را به انجام هر چه سريعتر مقصود فرا مى خواند؛

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما الانتظار بسلمى لاتحيوها |  | حيوا سليمى وحيوا من يحييها |

مسلم روز سه شنبه، هشتم ذى الحجة، يوم التروية، كه مصادف با حركت امام حسين عليه‌السلام از مكه به سوى عراق بود، قيامش را آغاز نمود. 79- بحار الانوار 44/288.

80- ارشاد مفيد 2/66 - 39، مقتل المقرم /192 - 165. مزوج الذهب 4/72 - 70 و اللهوف /60 - 37.

81- اللهوف /61. 82- يزيد در صدد كشتن امام عليه‌السلام در مكه بود؛ از اينرو حضرت به ابن زبير فرمود: لان اقتل بمكان كذا و كذا احب الى من اءن يستحل بى مكة. اگر در فلان مكان كشته شوم، براى من بهتر از اين دست كه حرمت مكه شكسته شود

82 - بحارالانوار 44/185.

83- مقتل المقرم /194 - 193.

84- آل عمران /154.

85- اللهوف /69 - 66.

86- برخى مورخين برآنند كه حضرت از مكه به سوى كوفه رفت و به مدينه باز نگشت و اولين منزلگاهى كه از آن عبور كرد، منزل تنعيم بود.

87- در لهوف مى گويد كه وقتى حضرت به منزلگاه زباله رسيد، از شهادت مسلم و هانى اطلاع يافت.

88- احزاب /23.

89- مقتل المقرم /226 - 202 و ارشاد مفيد 2/82 - 67.

90- سوره فجر /27- 28.

91- حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام پنجشنبه، دوم محرم سال 61 به كربلا وارد شد.

92- مقتل المقرم /231 و بحار الانوار 10/198.

93- مقتل المقرم ص 235 به نقل از كشكول شيخ بهايى ج 2 ص 91 ط مصر از كتاب الزيارات محمد بن احمد بن داود قمى. و سيد بن طاووس در مصباح الزائر. مساحت زمين خريدارى شده را چهار ميل در چهار ميل گفته اند. اهل لغت هر ميل را انتهاى مسافت ديد معمولى يك نفر كه معمولا دو كيلومتر است مى دانند؛ بنابراين، مساحت آن زمين 64 كيلومتر مربع خواهد بود.

94- مقتل المقرم ص 248.

95- همان /252 و اللهوف /88.

96- ارشاد مفيد 2/92 - 91 و مقتل المقرم /259 نفس المهموم /245 - 243.

97- مقتل المقرم /261 به نقل از اثبات الرجعة.

98- ارشاد 2/93.

99- مقتل المقرم /262 و اللهوف /95.

100- احقاق الحق 19/430 - 429.

101- مقتل المقرم /276.

102- مقتل المقرم /283 و ارشاد 2/102.

103- اگر عبارت كذبونا باشد، ترجمه همان است وليكن اگر به تشديد ذال (كذبونا) باشد، به معنى ما را دروغگو خواندند و دروغ به ما نسبت دادند. خواهد بود.

104- مقتل المقرم /286.

105- اللهوف /102.

106- مقتل المقرم /290 و اللهوف /102 و ارشاد مفيد 2/100 - 99.

107- در امالى مجلس سى ام /137، صدوق نقل مى كند كه وهب را اسير كرده و نزد عمر بن سعد برده و او دستور داد تا سرش را از تن جدا كرده و به سوى لشكر امام عليه‌السلام انداختند.

108- اللهوف /106 - و نفس المهموم /277.

109- مقتل المقرم /314 و نفس المهموم /309.

110- مقتل المقرم /297.

111- مقتل المقرم /301.

112- مقتل المقرم /313 و نفس المهموم /306.

113- مقتل المقرم /325 - 318.

114- مقتل المقرم /332 - 330.

115- مقتل المقرم /340 - 334.

116- همان /342.

117- در برخى مقاتل گفته اند كه حضرت طفل شير خوارش، عبدالله، را به ميدان آورد و براى او از دشمن آب طلبيد. مقتل المقرم /342.

118- اللهوف /127.

119- بحار الانوار 101/368 به نقل از كامل الزيارات /288.

120- بحار الانوار 44/293.

121- بحار الانوار 44/292.

122- بحار الانوار 44/278.

123- بحار الانوار 44/284.

124- بحار الانوار 44/296 - 293.